

## تو و من

باسمه تعالی

کوله ام رو از روی کاناپه برداشتم و رفتم به سمت آشپزخونه ، به به مامان خانم چه سفره ای چیده. نون، پنیر، سبزی، کره، مربا، چایی و هر چی که فکرشو بکنید

.\_سلام مامان جونم صبح بخیر .

.\_سلام عزیزم صبح تو هم بخیر ، بیا بشین صبحونت رو بخور رها جان .

.\_چشم او مدم .

راستی یادم رفت خودم رو معرفی کنم . من رها تهرانی هستم ۱۹ سال دارم و فرزند دوم خانواده هستم ، امروز برای اولین بار قراره برم دانشگاه خیلی خوشحالم تا حالا دانشگاه رو از نزدیک ندیده بودم در اصل دانشگاه ندیده ام خخخ.

یک خواهر دارم به نام ریما که خیلی خیلی دوستش دارم، ریما ۲۶ سالشه و الان داره برای دکترا میخونه وای خیلی حرف زدم برم صبحونم رو بخورم تا غر غر های مامان شروع نشده .

شروع کردم به خوردن انقدر خوردم که داشتم میترکیدم .

.\_مامان جونم من برم دیگه خیلی دیر شده .

\_باشه دخترم مواظب خودت باشیا ، دانشگاه رو نریزی بهم با این شیطنت هات .

\_ماد من مگه من دانشگاه خراب کنم.

\_بله هستی تو خیلی شیطونی مطمئنم روزه اول دانشگاه رو میزاری رو سرت .  
مادر مارو نگاه کن ترو خدا ، همه مادر دارن ما هم مادر داریم نه بابا شوخی کردم من مادر دارم به این گلی .

\_باشه ما که رفتیم خدافظ

\_خدافظ دخترم.

دره خونه رو بستم و رفتم سمت ما شین طناز آهان را سستی طناز دو سته خیلی خیلی صمیمیه منه از بچگی باهاش بزرگ شدم و خیلی دوستش دارم اون مثله یک خواهر واقعی برام میمونه ....

\_به سلام طناز خره چطوری؟

\_سلام رها گاو خوبم الاغ تو چطوری؟

\_من که عالیم

لبخنده شیطونی طناز زد و گفت: رها امروز پسر خوشگل هارو باید تور کنیم.  
\_خخخ دیونه شدی طناز مگه پسر ندیده ایم ، من فقط دانشگاه اومدم که حاله این پسرهای تازه به دوران رسیده رو بگیرم که خودت میدونی میگیرم.

هر دو تامون باهم زدیم زیره خنده طناز که انقدر خندیده بود از چشمش ماش داشت اشک میومد.

\_عه بسه دیگه حالا خوبه من یه چیزی گفتم تو هم که زرتی میزنی زیره خنده طناز خودمونیمما خوش خندیا .

—په نه په چی فکر کردی .

طناز ماشینش رو پارک کرد و هردو باهم پیاده شدیم.

بین همه ی اون ماشین ها فقط ماشین طناز بود که مدلش پایین بود همه ی ماشین ها فراری، مازراتی ، جنسیس و....

—طناز آبرومون رو بردی بخدا همه رو نگاه ماشین مدل بالا دارن بعد دوسته خره من به دیویست شیش آلبالویی در پیت داره.  
—خفه شو همینم از سرت زیادیه .

هر دو رفتیم توی حیاط دانشگاه ، اوه اوه چقدر شلوغه اینجا همه به یک بنر خیره شده بودن که بینن باید توی کدوم کلاس برم .

—طنی (طناز) بیا بریم ببینیم کدوم کلاسیم.

—باشه بریم.

.....

کلاسامون رو با بدبختی پیدا کردیم و رفتیم روی صندلی ها نشستیم.

عه عه از شانس خرکی ما همه ی پسرا زشت و بی ریخت بودن .

داشتم با طنی فک میزدم که یک پسره خیلی شیک با هیكلی خیلی خوش فرم وارد کلاس شد، تپیه اسپرت زده بود چشمای قهوه ایه نازی داشت خیلی خوشگل و خوشتیپ بود خدایی .

من باید یه کرمی به این پسره بریزم وگرنه رها نیستم .

—طنی بشین همین جا من الان میام

—باشه زود بگردیا .

–اوکی

پسره داشت میومد سمتہ صندلیش که بشینه روش سری خودم رو بهش رسوندم و یه زیر پایی بهش زدم یهو تاق افتاد زمین کلاس یهو رفت رو هوا همه داشتن همینجوری میخندیدن پسره از درد مجاله شد بود قیافش خیلی دیدنی بود از خنده داشتم میمردم ولی به زور خودم رو گرفتم تا نخندم .  
یدفعه یه پسر اومد بغلش نشت رو زمین و هی میگفت: رادمهر، رادمهر داداش خوبی چیزیت که نشده.

–نه آرش داداش خوبم

آره جونہ عمت چیزی نشده داری از درد میمیری بعد میگی چیزی نشده .  
پس بگو اسمہ پسره که زدم بهش رادمهر بود اسمہ اون دوستش هم آرشه ایول اسمش رو فهمیدم .

آرش رو به من کرد و گفت: خانم این چکاری بود کردید آخه خدایی نکرده آگه پاش یا دستش می شکست چی  
برو بابا بادمجون بم که آفت نداره.

–حالا که نشکسته بعدشم ببخشید حواسم نبود .

رادمهر اخمی کرد و هیچی نگفت به کمک آرش بلند شد و روی صندلی نشست .

–به درک ای کاش پاش میشکست یه ضره بهش میخندیدیم .

رفتم روی صندلی نشستم طناز یه اخم غلیظی بهم کرد و همینجوری با  
اخماش داشت منو قورت میداد.

–چیه خوشگل ندیدی

\_این چه کاره احمقانه ای بود که کردی مگه تو دیونه ای

\_وای همچین اخم کرد گفتم حالا چیشده

طناز دوباره میخواست حرف بزنه که یدفعه استاد اومد، ایش چه استاده بی ریختی بود استاده کچل بود و یک کت و شلوار پوشیده بود خودش رو اینه این تازه دومادها درست کرده بود .

.....

کلاس تموم شد و همه ی بچه ها ریختن بیرون کوله ام رو برداشتم میخوامم از در خارج شم که یدفعه یه پسره جلوم رو گرفت اوه این که رادمهر خله ی خودمونه که خاک تو سرم چه زود پسر خاله میشم من.

\_خانم تهرانی میشه یک لحظه وایستید کارتون دارم.

یا ابل فضل منو نکشه یه وقت بابا یه شوخی بودش دیگه چیزیش که نشده بود بدبخت شدی رها.

\_شما با من چیکار دارید؟

\_میشه با هم تنهایی صحبت کنیم

این یعنی منظورش این بود که طناز گ

مشه بره .

\_طناز جان تو برو توی حیاط منم میام.

\_باشه تو حیاط منتظرم .

طناز رفت و من مونده بودم با رادمهر توی کلاس.

– میتونم بپرسم چرا به من زیر پای انداختید مگه شما دیونه ای که این کار رو کردید.

این با من بودش بچه پرو چه کتابی صحبت میکنه .

– هوی آقای کیانی درست صحبت کن دیونه خودتی.

پوزخندی زد و گفت: یه بار دیگه ازت میپرسم خانم رها تهرانی چرا به من زیر پای انداخته ؟

با پرویی جواب دادم : چونکه دوست داشتم بهت زیر پای بندازم .

– جدی اینجوریه پس بچرخ تا بچرخیم .

– هه میچرخیم .

دلَم میخواست یدونه محکم بزنم به پاش ولی بیخیالش شدم مثلا میخواست چه غلطی کنه بچرخ تا بچرخیم.

از دره کلاس رفتم بیرون و رسیدم به حیاط طناز روی یکی از نیمکت ها نشسته بود و داشت روبه رو ، رو نگاه میکرد.

– طناز چیکار میکنی چرا زل زدی به روبه روت

– هان! هیچی ، راستی آقای کیانی باهات چیکار داشت ؟

– هیچی بابا چرت و پرت میگفت

– بگو دیگه دقیقاً بهت چی گفت ؟

– گفتش چرا بهم زیر پای انداختی و از این جور حرفا

– بعد تو چی گفتی ؟

– هیچی گفتم دوست داشتم بهت زیر پای بندازم .

طناز چشمش چهارتا شد.

– چی بهش گفتمی دوست داشتم واقعا که رها تو خیلی پرویی به مردم زیر پای  
میندازی دو فرتونیمتم باقیه.

– برو بابا حوصله ندارم بلند شو بریم بوفه یه چی کوفت کنیم گشتمه.

– باشه

با طناز راه افتادیم به سمت بوفه ، عه عه این پسره رادمهر هم که اینجاست .  
ای بابا شانس نداریم میخوایم یه چیزی هم بخوریم باید قیافه ی این پسره رو  
هم تحمل کنیم.

– کجا بشینیم طنی

– بشین رو همین صندلی

– باشه

– چی میخوری برم بگیرم

– یه چایی با کیک بگیر

– باشه همینجا بشین تا پیام .

ای بمیری طناز آخه جا قعط بود که گفتمی بیایم اینجا بشینیم دقیقا روبه روی  
این پسره با اون دوستش ایش.

بعد از پنج دقیقه طناز برگشت .

– کجا بودی تو دو ساعته رفتی

– خب بابا بیا بخور انقدر غر غر نکن

کیک و چایی رو ازش گرفتم و مشغول خوردن شدم.

آرش و رادمهر از جاشون بلند شدن و داشتن میرفتم به سمته در خروج رادمهر  
یه لیوان هم دستش بود .

آرش جلوی در وایستاد و رادمهر اومد به سمته من ایوان رو که توش چایی بود  
ریخت روی پای من .

\_آی وای وای سوختم ، عوضی این چه کاری بود کردی آی سوختم.

طناز اومد بغلم و گفت: وای رها چیشد خوبی؟

\_وای طناز دارم میخورم آی.

رادمهر قیافش رو معصوم کرد و گفت: ای وای ببخشید خانم تهرانی اصلا

حواسم نبود لیوان یدفعه از دستم کج شد و چایی ریخت روی شما

اشکام همینجور داشت از چشمام خارج میشد بدجوری پام میسوخت .

\_خیلی عوضی ، چرا چایی رو ریختی روم .

رادمهر اومد بغله گوشم و گفت: اینم طلافی امروز تا تو باشی سر به سره

رادمهر کیانی نزاری خانم کوچولو .

لبخندی زد و رفت . پسره ی چلغوز روی من چایی میریزی دارم برات .

\_طنی بلند شو بریم .

\_تو که هنوز چیزی نخوردی

\_بلند شو بریم که باید حاله این پسره رو بگیرم .

\_ای بابا رها ولش کن دیگه .

\_هه ولش کنم عمرا دارم براش .

طناز گفتم بلند شو بریم من اعصاب ندارم میزنم لهت میکنما .

\_باشه بابا بریم عه.



با طنناز از بوفه اومدم بیرون باید یکاری کنم این پسره ی پروروش کم بشه

روی من چایی میریزی دارم برات.

\_کی کلاس شروع میشه طنناز؟

\_ساعت ده شروع میشه

\_ای بابا یک ساعت دیگه باید بشینیم اینجا

\_ره دیگه باید بشینیم مجبوریم، خب بیا بریم خوتون مانتو و شلوار رو عوض

کن خیس شده کسی نمیدونه که چایی ریخته فکر میکنن....

حرف طنناز رو قطع کردم و گفتم: خفه شو عوضی اشغال.

طنناز با این حرفه من یدفعه ولو شد روی زمین هر هر داشت میخندید دیونه

شده بود فکر کنم .

\_وا طنی بلند شو بینم آبرومون رو بردی دیونه شدی تو.

توجه ای به حرفم نکرد و همینجور داشت میخندید.

وای یا خدا اینا دیگه از کجا اومدن رادمهر با آرش داشتن میومدن سمت ما وای

طنناز آبرومون رو بردی دختریکه خر.

\_رادمهر فکر کنم خانم تهرانی یه جکه خیلی بامزه گفتن که خانم رفیعی ولو

شدن رو زمین دارن همینجور میخندن.

\_آره به نظر میرسه خانم تهرانی دلقک خوبی هستن.

چی یه من میگه دلقک همچین بزنت صدا الاغ بدی .

بالاخره خنده ی طنناز دیونه قطع شد و از روی زمین بلند شد.

\_آقای فراهانی ای کاش جک بود من اینجوری می خندیدم از جک هم بدتر بود.

\_میگم که خانم تهرانی دلک خوبی هستن.

رادمهر این رو گفت و سه تایی باهم خندیدن . طنز هم خیلی پر شده ها به من میخندی واسه تو هم دارم دخترکه ی سه نقطه.

\_وای خدا چقدر خندیدم آرش داداش این کیف رو بگیر من برم دستشویی میام.

\_باشه زود بگردیا

\_هه آقای کیانی زودتر برو دستشویی تا نریزه حیاط رو به گند بکشونه .

این رو گفتم آرش و طنز همینجور داشتن قهقهه میزدن . ولی رادمهر یه چشم غره ای بهم کرد و رفت .

\_طنز بیا بشین روی این نیمکت ، من میرم جایی سری بر میگردم .

\_باشه زود بیایا دیر نکنی .

\_باشه

یک جرقه ای خورد به ذهنم وقتی رادمهر رفت داخل دستشویی منم میرم و در رو قفل میکنم تا قشنگ یه چند ساعتی اونجا بمونه تا حالش جا بیاد.

رادمهر وارد دستشوشد منم پشته سرش رفتم تو خداروشکر کسی توی دستشویی نبود .

رادمهر رفت داخل یکی از دستشویی ها و درش رو بیت منم رفتم و دره دستشویی رو قفل مردم ، از کوله ام یک خودکار و کاغذ برداشتم و روش

نوشتم: یه چند ساعتی بمون داخله دستشویی تا حالت جا بیاد آقای رادهر  
کیانی ملقب به بابا بزرگ.

کاغذ رو چسپوندم به دره دستشویی و خارج شدم.

چون بهم گفت خانم کوچولو منم لقبش رو گذاشتم بابا بزرگ.

یک لبخنده پیروزمندانه زدم و رفتم به سمت طناز، اوا خاک عالم طناز با آر

ش دارن درباره ی چی حرف میزنن خاک تو سرم نکنه آرش داره مخه طناز رو  
میزنه ای بابا مگه طناز مخ هم داره که آرش بخواد مخش رو بزنه رها یه حرف  
هایی میزنیا.

\_طناز خانم حرفت تموم شد بیا بریم کلاس ده دقیقه دیگه شروع میشه ها.

\_باشه برو من میام

\_اوکی

واای از فضولی داشتم میمردم یعنی چی بهم میگفتن. وارده سالن دانشگاه  
شدم و دیدم صدای داد و هوار میاد از سمت دستشویی بود رفتم به سمت  
دستشویی و متوجه صدای رادمهر شدن داشت داد و فریاد میکرد که یکی بیاد  
کمکش کنه اما دریغ از یک نفر پرنده تپی دستشویی مردونه پر نمیزنه.

وارده دستشویی شدم و جلوی در دستشویی که رادمهر توش بود ایستادم.

\_حنجرت رو جر نده کسی اینجا نیست که بیاد کمکت کنه.

\_رها تویی، بخدا بیام بیرون میکشمت.

شیطون گفتم: آگه دستت بهپ رسید بکش.

و زدم زیر خنده

—ای دختره ی پرو به من میخندی دارم برات.

—پرو بابا فکردی ازت میترسم هه زهی خیال باطل. حالا بمون اون تو تا یکم حال و هوات عوض بشه ما که رفتیم سره کلاسمون بابای.

—رها، رها باتوام تروخدا وایسا بیا این در رو باز کن بخدا از بوی گنده اینجا حالت تهوع دارم میگیرم.

به حرفاش توجه نکردم و از دستشویی خارج شدم رفتم به سمت کلاس ، امروز اولین روزه دانشگاه بود چقدر خوش گذشت البته به جز اون قسمت چایی ریختن رادمهر روی من .

عه این استاد چقدر فک میزنه دیونم کرد هووووف هیچی از حرفاش نمیفهمم ، پس کی این کلاس لعنتی تموم میشه بخدا خسته شدم.

—طناز ساعت چنده؟

—ای بابا رها دیونم کردی از اول کلاس هی میپرسی ساعت چنده مگه من ساعته گویام .

—خب انقدر غر نزن ساعت گویا بگو بینم ساعت چنده ؟

—دوازده و پنج دقیقه

—آخیش ده دقیقه دیگه تموم میشه بخدا دیونم کرد انقدر فک زد.

سرم رو گذاشتم روی میز تا یکم مخم استراحت کنه بیچاره.

داشت خوابم میبرد که تقه ای به در خورد .

—بفرمایید

ای بابا این کیه دیگه داشتیم یه دقیقه خیر سرم کپه مرگم رو میزاشتم.  
خسخ این که رادمهر قیافه رو نگا کن ترو قرآن ، موهای ژولیده پولیده قیافش  
دیدنی بود خیلی با مزه شده بود آخی توی این دو ساعت تود ست شویی چی  
کشیده بود.

\_سلام استاد میتونم پیام تو؟

\_سلام چرا انقدر دیر کردید آقای....

\_کیانی هستم

\_آقای کیانی

\_ببخشید استاد یک مشکلی پیش اومده بود .

خسخ آره جونہ عمت کجا مشکل پیش اومده بود بگو تو مستراب گیر کرده  
بودم دیگه.

\_ده دقیقه دیگه کلاس تموم میشه همون بیرون منتظر بمومنید.

\_ولی استاد.....

\_ولی ، اما ، اگر نداره میگم برید بیرون تا کلاس تموم شه .

\_چشم ببخشید خدافظ

استاد هیچی نگفت و دوباره مشغول درس دادن شد ، ای مرد شورتو بیرن  
عهرسه دیگه این ده دقیقه ام ولمون نمیکنه .

بالاخره کلاس تموم شد و با طناز رفتیم به سمتہ حیاط، یا ابل فضل قیافه ی  
رادمهر رو بین خشمگینه یاخدا الان میاد منو میکشه.

\_طناز بیا بریم دیگه چرا زوم شدی به آرش

\_ هان هیچی بریم

\_ طنی آرش بهت چی میگفت

\_ هیچی چی میخواستی بگه

آره جون عمت هیچی نمی گفتید منم که گوشام مخملیه

\_ بگو دیگه چی می گفتید

\_ هیچی بابا داشتیم درباره ی رشتمون حرف میزدیم

\_ واقعا!!

\_ آره مگه دروغ دارم بگم

\_ نه نه میخواستم مطمئن بشم

\_ باشه بشین تو ماشین که بریم

هر دو نشستیم تو ماشین و رفتیم به سمت خونۀ ی ما

\_ وای خدا امروز چه روزه طولانی بود ، این اسـتاده هم که هی فک میزد

دیونمون کرد.

\_ آره والا خیلی حرف میزد سرم رفت ، خب بفرماید پایین رها خانم که

رسیدیم .

\_ چقدر زود پس ، فردا میینمت دیگه

\_ رها فردا صبح ساعت هشت میام دمه خوتون دیر بیای بخدا میگیرم

میزنمت.

\_ خب بابا ما که رفتیم خدافظ.

\_ خدافظ

کلید رو انداختم و وارد خونه شدم ، به به بابا هم که داره گل های توی باغچه رو آب میده.

\_سلام بابا جونم

\_سلام دخترم خسته نباشی

\_سلامت باشید

\_روزه اول دانشگاه چطور بود خوش گذشت؟

\_عالی بود پدر من بهتر از این نمیشد

\_خب خداروشکر ، برو لباست رو عوض کن که ناهر حاضره

\_چشم قربان

دره خونه رو باز کردم و وارد هال شدم صدای مامان و ریما داشت از آشپزخونه میومد رفتم داخل آشپزخونه هووووف باز شروع شد ریما خانم میخواد فشار مامان رو بگیره اما مامان هی مخالفت میکنه.

\_سلام بر مادر گرامی ، سلام بر خواهر گرامی

\_سلام دخترم خوبی خسته باشی

\_سلام خواهر خله من

\_ممنونم مامان جون

\_خل خودتی ریما ، عه چرا هی به من میگی خل ؟؟؟ مگه من خلم

\_بله در اون که شکی نیست

\_خیلی بدی ریما همه خواهر دارن ما هم خواهر داریم اصلا باهات قهرم

\_خب باشه ببخشید برو لباست رو عوض کن که ناهار قرمه سبزی داریم .

\_ آخه جون قرمه سبزی

وارد اتاقم شدم و لباس هام رو همینجور پرت کردم روی تخت ، از بچگی شلخته بودم چیکار کنم خب.

یه بلیز آستین بلند سبز پوشیدم با یه شلوار خونگی موهام رو دمه موشی بستم و از اتاق اوادم بیرون .

به به چه بوی قرمه سبزی میاد .

\_ مامان جونم چه کردی به یه عاشق قرمه سبزی خانم اصلا حرف ندارن

\_ نوش جونت دخترم بخور تا سرد نشده

\_ چشم

شیش کفگیر برای خودم برنج کشیدم سه فاشق هم خورشت داشتم خودم رو خفه میکرد خخخخ.

\_ چخبرته دختر اروم بخور

\_ بابا جون خیلی گشمه خب

\_ خب عزیزم آروم تر بخور دنبالت نمیکنن که

\_ چشم

\_ مامان جون خیلی خوشمزه بود دستت درد نکنه من میرم تو اتاقم بیکم استراحت کنم.

\_رها خانم

\_جانم مامان

\_کجا با این عجله حالا میموندی

\_یعنی چی منظورت رو نمیفهمم مامان



\_منظورم اینکه اول میری ظرف ها رو میشوری بعد میری استراحت میکنی  
\_مامان بخدا....

\_هیس هیچی نگو سفره رو جمع کن بعدش برو ظرف ها رو بشور  
\_اما ماما....

\_اما و اگر نداره برو گلم  
ای بابا کی حال داره ظرف بشوره ایششش حالم از ظرف شستن بهم میخوره ،  
سفره رو جمع کردم و با قیافه ی پنجره شده رفتم داخل آشپزخونه یا ابل فضل  
چقدر ظرف داریم ای خدا منو بکش راحت شم.

بعد از شستن ظرف ها رفتم داخل اتاقم تا بتونم یکم استراحت کنم.  
با صدای آلامر گوشیم بیدار شدم ، یا خدا ساعت هفت و نیمه سری حاضر  
شم که نیم ساعت دیگه طناز میاد دنبالم اگر دیر کنم پدرم رو در میاره .  
رفتم داخل دستشویی دست و صورتم رو شستم مسواک زدم و اوادم بیرون.  
ای خدا حالا چی پوشم ، یه مانتو مشکی پوشیدم با یه شلوار کتون قهوه ای یه  
مغنه ی مشکی هم سرم کردم کله ی صبحی اصلا حوصله ی آرایش کردن رو  
ندارم.

\_سلام ماما صبح بخیر

\_سلام گلم صبح

تو هم بخیر ، بیا بشین صبحونت رو بخور

\_نه ماما دیر شده باید برم طناز جلوی در منتظره

\_ خب عزیزم خداقل بیا یه لقمه بخور ضعف میکنیا

\_ نه مامان جان نمیخورم ، من برم خیلی دیر شده

\_ باشه گلم برو مواظب خودت باش

\_ چشم خدافظ

\_ خداحافظ عزیزم

کفش اسپرتم رو پوشیدم و رفتم به سمته در ، اوه اوه ساعت هشت و ده دقیقه الان طناز من رو میکشه .

دره خونه رو بستم و رفتم به سمته ماشین یا ابل فضل طناز رو نگاه چه اخمی کرده یا خدا الان من رو درسته قورت میده ، در رو باز کردم و نشستم داخل ماشین.

\_ به سلام طناز خله صبح بخیر

\_ علیک ساعت چنده؟

خودم رو زدم به کوچه علی چپ و گفتم: ساعت ، مگه خودت نداری؟  
یه نگاهی بهم کرد که روح عمه ی ننه بزرگم اومد جلو چشمم.

\_ ببین رها خودتو به اون راه نزن چرا ده دقیقه دیر کردی هاااان

\_ خب چیز شدش

\_ چیز شدش؟؟

\_ خب حالا دیر شده دیگه کاریش نمیشه کرد طنی جون من بهت قول میدم از

فردا دیگه زود میام

طناز بدون توجه ای به من استارت ماشین رو زد و راه افتاد .

– طنی ناراحتی؟

هیچ جوابی نداد و مشغول رانندگی بود

– طنز جونم باتوام

– هیس هیچی نگورها حوصله ندارم

– چرا طنی مگه چی شده؟

– هیچی فقط ساکت بشین حوصله ی حرفات رو ندارم

– طنز یعنی میگی لال شم دیگه آره

طنز ترمز کرد و روبه من گفت: آره لطف کنی لال شی خیلی ممنون میشم

از این حرف طنز خیلی جا خوردم چرا باهام اینجوری صحبت کرد.

مسیر با سکوت طی شد و بعد از چهل و پنج دقیقه رسیدیم.

– پیاده شو من میرم ماشین رو پارک کنم همینجا وایسا

انگار داره با غلام باباش حرف میزنه والا، بدون هیچی حرفی پیاده شدم و

منتظر موندم تا طنز بیاد.

طولی نکشید که طنز اومد و با هم وارده حیاط دانشگاه شدیم با چشمام

داشتم دنبال رادمهر میگشتم. آهان اوناهاش پیداش کردم نشسته روی نیمکت

و دارن با آرش صحبت میکنه.

– طنی

– بله

– اصلت به رادمهر و آرش نمیدانوزده سالشون باشه مگه نه؟

– اونا که نوزده سالشون نیست، بیست و یک سالشونه

نگاهی بهش کردم و شیطون گفتم: تو از کجا میدونی آتیش پاره  
طنی یهو زد زیر خنده و میون خنده اش گفت: دیروز داشتم با آرش حرف  
میزدم خودش بهم گفت .  
زکی اینا چه زود باهم صمیمی شدن تا دیروز میگفت آقای فرهادی الان میگه  
آرش .

\_رها بیا بریم الان کلاس شروع میشه ، رهااا باتوام  
\_خب بابا چرا داد میزنی

.....

\_طنی بیا بریم اونور بشینیم نمیخوام قیافه ی نحس این رادمهر رو ببینم  
\_ای بابا رها بشین دیگه عه دیونم کردی بخدا.  
بدون هیچ حرفی نشستم روی صندلی  
\_چی میخوری رها؟

\_بشین من خودم میرم میگیرم  
\_باشه ، برای من یه قهوه بگیر  
\_همین؟

\_آره دیگه نمیخوام که بترکم  
\_باشه

یک ساعتی میشود از کلاس او مدیم بیرون یه استاده کچل گیرمون افتاده انقدر  
هم فک میزنه بخدا سرم میره ، نمیدونم چرا همه ی استاد های ما کچل و زر  
زرو هستن عه لعنت بر این شانس .

\_سلام یه قهوه با یه آب پرتقال

\_سلام به لحظه صبر کنید

یه ده دقیقه ای علاف شدم تا بالاخره آقا قهوه و آب پرتقال رو آماده کرد و داد بهم پولش رو حساب کردم و رفتم سره میز نشستم.

مشغول خوردن بودم که فکری به سرم زد با صدای بلند طوری که رادمهر بشنوه گفتم: طنناز جون چرا ما باید بشینیم بغل دسته بعضیا؟؟؟

طنناز چشمش چهارتا شده بود و از خجالت داشت آب میشود.

رادمهر صداهش رو بلند کرد و گفت: ما هم دوست نداریم بغل دسته بعضیا بشینیم ولی چه کنیم مجبوریم.

چی؟ مجبوره یعنی چی که مجبوره

\_رها بلند شو بریم

\_کجا من که هنوز تموم نکردم

طنناز صداهش رو بلند کرد و گفت: گفتم بلند شو بریم

یا بابل حواج این چرا اینجوری شده بدون هیچ حرفی کوله ام رو انداختم رو دوست و با طنناز از بوفه خارج شدیم.

.....

یک هفته ای از دانشگاه گذشت اما رادمهر دریغ از یه طلاقی کردن کوچولو.

\_وای رها دیر شد دانشگاه کجا بودی ها! ان ساعت هشت و نیمه ساعت نه

کلاس شروع میشه .

\_خب چیکار کنم طنی خواب موندم

\_ای خدااا من از دسته تو چیکار کنم هر روز داری دیر میایز فکر نکنم استاد  
فاطمی دیگه رامون بده

\_بدرک راه نده ، ایشالله حلواش رو خودم پخش کنم مرتیکه بد اخلاق انقدر  
بدم میاد ازش همش به من گیر میده.

\_رها انقدر حرف نزن بزار رانندگیم رو کنم

\_خب بابا تو هم با این رانندگیت مارو کشتی

بعد از چهل و پنج دقیقه رسیدیم طناز ما شین رو پارک کرد و هر دو باهم وارد  
دانشگاه شدیم .

\_وای طنی آرومتر برو خسته شدم

\_ای درده خسته شدم زود باش بیا ساعت نه و ربهه.

\_رها در بزن بریم تو

\_چی ؟ من در بزنم عمرن

\_ساکت شو گفتم در بزن

یا خدا من از این فاطمی میترسم خیلی اخلاقش سگه . نفس عمیقی کشیدم و  
در روزدم .

تق تق

صدای بفرمایید فاطمی رو شنیدم و در رو باز کردم

احم غلیظی کرد و با تمسخر گفت: به به خانم تهرانی کجا بودید ایشالله  
میذاشتید یک ساعته دیگه میومدید .

رادمهر یه پوزخندی زد و روبه فاطمی گفت : هه استاد خانم تهرانی که اولین  
بار اولین بار شون نیست ماشالله همیشه ی خدا دیر میان.

خیلی اعصابانی بودم دلم میخواست جف پا برم تو شیکمش پسره ی چلغوز.  
فاطمی رو به رادمهر کرد و گفت: بله رادمهر جان شما راست میگی  
ادای فاطمی رو در آوردم و گفتم: بله رادمهر جان شما راست میگی  
کلاس یهو رفت رو هوا همه قهقهه میزدن اما رادمهر همش پوزخند میزد عه  
پوزخنداش بدجور رو مخم بود .

فاطمی که داشت آتیش می گرفت رو به طنناز گفت: خانم رفیعی شما بفرمایید  
داخل ، اما شما خانم تهرانی همون بیرون میمونید تا بعد کلاس با هم حرف  
بزنیم.

پوزخندی زدم و رو به فاطمی گفتم: من با شما حرفی ندارم بزنم خداحافظ.  
این رو گفتم و دره کلاس رو محکم بستم ، مرتیکه سه نقطه چی فکر کرده که  
با من اینجوری صحبت میکنه .

از پله ها رفتم پایین و رسیدم به حیاط دانشگاه هووووف یک ساعت

مونده تا کلاس تموم شه ای بابا تو حیاط سگ هم پر نمیزنه چیکار کنم.  
رفتم روی یکی از نیمکت ها نشستم کیفم رو گذاشتم رو پاهام سرم رو  
گذاشتم روی کیفم و خوابیدم چیه خب به جز این کار چه کاره دیگه ای  
میتونستم بکنم .

.....

با صدای طنناز از خواب بلند شدم

\_رها ، رهااا بلند شو

\_ طنز بزار بخوابم خوابم میاد

\_ مگه اینجا جای خوابه ابرو حیسیتمون رو بردی

سرم رو بلند کردم و یه کش و قوس به بدنم دادم ، با چشمای نیمه باز گفتم:

کلاس تموم شد؟

\_بله تموم شد

\_کلاس بعدی ساعت چنده؟

\_ساعت یازده

\_خب چهل و پنج دقیقه مونده بزار بخوابم طنی

\_جمع کن خودتو همین قدر که خوابیدی بسه بلند شو بریم یکم بچرخیم

\_باشه بریم

از نیمکت بلند شدم و هر دو از دانشگاه زدیم بیرون

\_طنز با ماشین میریم؟

\_په نه په با لگنه حموم ما میریم

\_خخخ دیونه

\_بشین بریم رها خانم

هر دو نشستیم تو ماشین طنی استارت رو زدم و راه افتادیم .

\_عه طنی همه ی آهنگات که غمگینه خیر سرت یه آهنگ شاد نداری بخدا

دلگ گرفت.

\_انقدر غر نزن رها ، داشبورد رو باز کن چند تا سیدی هست روی یکی از

سیدی ها نوشتم آهنگ های شاد .

\_اوکی پیدااش کردم



سیدی رو گذاشتم و آهنگ رو پلی کردم:

پیرهن صورتی دل منو بردی

کشتی تو منو غممو نخوردی

نشون به اون نشون یادته

گل سرخی روی موهات نشوندی

گفتی من میرم زود بر میگردم

گفتی من میام اونوقت باهات همسر میگردم

چراغ شام تا م

بیا چشم انتظار

چقدر نازت کشیدم

تو رفتی از کنارم

بیا رحمی به حال زار ما کن

بیا این بی وفایی را رها کن

تو گفتی آشناییتون خطا بود

خطا کردم تو هم امشب خطا کن

(پیرهن صورتی \_ احمد آزاد)

آهنگ همینجور داشت میخواند و من هم غش کرده بودم از خنده.

\_زهر مار چرا انقدر میخندی مگه خنده داره

\_وای خدا یعنی خاک تو سرت طنناز آهنگ پیرهن صورتی گوش میدی

اینو گفتم و دباره زدم زیره خنده

\_وااا خب مگه چیه گوش میدم که گوش میدم اصلا به تو چه  
خندم قطع شد و با لحن تمسخر آمیز گفتم: طنی به نظرت چرا این خواننده  
نیومده بگه پیرهن گلگلی دل منو بردی؟

این رو گفتم طنناز یهو زد زیره خنده یا خدا این خنده اش قطع نمیشه که خیر  
سرش داشت رانندگی میکرد یا بابل حوایج الان ماشین چپ میشه و باید  
حلوای خودم رو خودم پخش کنم وای خدا ، خدای من نمیخوام بمیرم بخدا  
جونم به جونیم رحم کن .

طنناز داشت همینجور میخندید و حواسش اصلا به رانندگی کردنش نبود که  
یهو زد به ماشین جلویش ، اوه اوه از این ماشین خفن ها هم هست که فکر  
کنم صد ملیونی باید باشه.

با خوردن ماشین طنناز به اون ماشین یارو هه طنناز یه جیغ خفیفی کشید

\_ای زهر مار طنناز ترسیدم

طنناز با تته پته گفت: وایای .... رها.... بد... بخت..... شد...م

فکر کنم طنناز یه سگته رو رد کرد خداروشکر وگرنه باید حلوای و خرمای رو  
خودم پخش میکردم.

\_رها عزیزم میتونی یکاری برام کنی

\_چه کاری؟؟

\_بیا بشین جای مندو به اون راننده بگو که تو بهش زدی

چشمم شده بود اندازه ی دو تا هندونه

\_چی؟؟ من عمرن طنناز

\_رها تر و خدا خواهش میکنم التماس میکنم ایشالله که من فدات شم

ایشالله من برات بمیرم تر و خدا

\_خب بابا چرا کشتار راه میندازی، بیا بشین سرجای من خودم میرم با طرف حرف میزنم.

طناز هیچی حرفی نزد و باهم جاهامون رو عوض کردیم. سرم رو بردم پایین و همینطور داشتم صلوات می فرستادم که صدای تق تقی به شیشه ی ماشین خورد شیشه رو کشیدم پایین و بدونه اینکه بدونم کی هستش گفتم: آقا یا خانم محترم من از شما خیلی معذرت میخوام ببخشید من همین دیروز گواهینامه رو گرفتم، من یه دختره نوزده ساله هستم نفهمم تر و خدا شما به بزرگی خودتون ببخشید.....

داشتم همینجوری حرف میزدم که صدای مردی که خیلی صدایش آشنا بود به گوشم خورد: خانم رها تهرانی شما باید خسارت بنده رو تمام و کمال بدید .

جلل خالق این اسم من رو از کجا میدونست، چشمم رو باز کردم و خیره شدم به کسی که پشته پنجره ی ماشین بود، وای این که رادمهره خاک بر سر شدم که یا خدا من چجوری خسارتش رو بدم کله هیکلم رو بفروشم نمیتونم خسارته این رو بدم ای حلوات رو پبخش کنم طناز.

از ماشین پیاده شدم در رو بستم روبه روی رادمهر بود چشم در چشم هم بودیم.

\_خانم تهرانی لطف کنید خسارت من رو بدید تا زنگ نزدم افسر بیاد

\_من!!!! چرا باید به شما خسارت بدم؟

چشم‌اش رو درشت کرد و گفت: چونکه شما زدید به ماشین من بدونه اینکه جوابش رو بدم پرو پرو زل زدم به چشم‌اش و گفتم: آگه ندم اون وقت چی میشه؟؟

زننگ میزنم به پلیس

پوزخندی زدم و گفتم: زرشک، من رو از پلیس میترسونی الان من خیلی کار دارم برید اونور آقای محترم.

تا خسارت من رو ندی هیجا نمیتونی بری فهمیدی

یه لگت زدم به پاشم و با پرویی تمام گفتم: بیا اینم خسارتت تصویبه شد.

سوار ماشین شدم و راه افتادم، طنناز همینجور سرش پایین بود و داشت صلوات می فرستاد و ااا اینم دیونه شده ها.

طننی سرت رو بیار بالا از دستش در رفتم

چی؟؟؟ در رفتی دروغ میگی

دروغم کجا بود

حالا بگو بینم زن بود یا مرد

هه رادمهر بود

چی؟؟؟؟ رادمهر بود

رادمهر رو جوری گفت که نزدیک بود پرده ی گوشم پاره بشه.

وای طننی چرا داد میزنی رادمهر بود دیگه

آرش چی باهاس بود؟

نه

هووف پس خداروشکر

لبخنده شیطونی زدم و بهش گفتم: چپشده طنی چخبریه جونہ رها راستش رو بگو

خودش رو زد به کوچہ علی چپ گفت: نہ چه خبری تو ہم دیونہ ای ہا  
\_ باشہ بابا نگو من کہ یہ روزی میفہم

\_ چیرو میفہمی؟

\_ ہیچی بابا، واای طنی ده دقیقه دیگہ کلاس شروع میہ

\_ این چہل و پنج دقیقه چقدر زود گذشت، بدو سرعتت رو بیشتر کن کہ برسیم .

\_ باشہ

.....

واای خدا چقدر خوابم میاد بزار سرم رو بزارم رو میز یکم بخوابم.

چشمام داشت گرم میشد کہ یدفعہ صدای یک نفر رو شنیدم کہ صدام کرد

\_ خانم تهرانی

\_ بلہ استاد

\_ اگہ خوابتون میاد تشریف ببرید بیرون

\_ نہ استاد ببخشید

عہ تو دیگہ چی میگی خوابم میاد بابا تا ساعت سه صبح بیدار بودم

\_ رها، رها جان بلند شو کلاس تموم شد

\_ آخیش بالاخرہ تموم شد، تو این نیم ساعت کہ خواب بودم استاد کچل کہ

چیزی نگفت؟

\_نه بابا فقط چند بار نگات کرد و چشم غره رفت

\_به درک ، طنی زود باش بریم که میخوام برم خونه کپه مرگم رو بزارم

\_باشه بریم

.....

با طناز وارد پارکینگ دانشگاه شدیم و رفتیم به سمت ماشین .

\_واای رها

\_چپشده طنی

\_راستیک های ماشین نازنینم پنجره شده

\_واا کدوم الاغی پنجر کرده آخه

\_چبدو نم

\_حالا چیکار کنیم؟

\_هیچی باید با آژانس بریم.

یدفعه صدای خیلی آشنایی به گوشم خورد.

\_آژانس چرا خانم رفیعی من خودم میرسونمتون

واا اینکه رادمهر خلس من عمرن با ماشین این گوریل بیام.

\_نه خیلی ممنون آقای کیانی ما خودمون میریم مزاحم شما نمیشیم

نه بابا خواهش م

یکنم چه زحمتی بفرمایید آرش تو ماشین نشسته منتظره بفرمایید

طناز تا اسم آرش رو شنید گل از گلش شکفت و روبه رادمهر گفت: باشه

چون خیلی اسرار میکنید میایم ، برو تو رها

ها یعنی من باید با ماشین این گوریل پیام .  
\_من با آژانس میرمذتو خودت میخوای بری برو  
\_رها جان برو بشین تو ماشین تا خودم نکشوندمت تو ماشین .  
از لحنه طنز خیلی ترسیدم و رفتم داخل ماشین نشستم .  
من صندلی بغله رادمهر نشستم به اسراره آرش ، طنز هم صندلی عقب کنار  
آرش نشستم .  
آرش و طنز مشغول حرف زدن با هم بودن که رادمهر یه آهنگی گذاشت و اون  
رو پلی کرد:

نمیدونم چی شد که اینجوری شد  
نمیدونم چند روزه نیستی پیشم  
اینارو میگم که فقط بدونی  
دارم یواش یواش دیونه میشم  
تا کی به عشقه دیدنه دوبارت  
تو کوچه ها خسته بشم بمیرم  
تا کی باید دنباله تو بگردم  
از کی باید سراغتو بگیرم  
قرار نبود چشمای من خیس بشه  
قرار نبود هر چی قرار نیست بشه  
قرار نبود دیدنه تو آرزوم شه  
قرار نبود که اینجوری تموم شه

(علیرضا طالسچی \_ قرار نبود)

آهنگش انقدر غمگین بود که اشکم در اومد خدا ازت نگذره رادمهر که اشکه دختر مردم رو در میاری.

\_ بیخشید خانم رفیعی میشه آدرستون رو بدید

طنی آدرس رو داد ، رادمهر پوزخندی زد و به من گفت: آدرست رو بده.

بچه پرو رو نگا شیطونه میگه جفت پا برم تو شکمش.

آدرس رو بهش دادم اول طنی رو رسوند خونه بعدش من رو.

کلید رو انداختم و وارده خونه شدم نگاهی به ساعت کردم سه ظهه

مامان روی کاناپه نشسته بود و داشت با تلفن صحبت میکرد.

\_ بله شب تشریف بیارید در خدمتون هستیم ، کاری ندارید خدانگهدار

مامان تلفن رو قطع کرد و اومد طرفه من

\_ سلام مامان جون

\_ سلام دخترم خسته نباشی

\_ سلامت باشی مامان خوشگلم

\_ دخترم ناهار خوردی؟

\_ آره مامان تو دانشگاه با طنناز یه چی خوردیم

\_ باشه گلم برو لباسات رو عوض کن

\_ چشم

از پله ها رفتم بالا و رسیدم به اتاق درخ اتاق رو باز کردم و رفتم داخل، مانتو و

شلوار و مغنعه رو در آوردم و پرت کردم تو کمد ، یه لباس آستین بلند طوسی



پوشیدم با یه شلوار مشکی خوشگل ، موهام رو شونه زدم و همینطور موهام رو باز گذاشتم از اتاق خارج شدم و رفتم تو پذیرایی .

یا خدا صدای ریما میاد هووف باز چپشده .

ریما\_مامان جدی میگي یعنی امشب میان

مامان\_بله عزیزم چه دروغی دارم بگم آخه خانم کیانی زنگ زد و گفت امشب میان برای خواستگاری .

ریما\_وااای خدایا شکرت

مامان\_وا دختر مگه تو شوهر ندیده ای یه خواستگاری دیگه

ریما\_آخه مادرم من این خواستگاری با خواستگاری های دیگه خیلی فرق داره

مامان\_باشه حالا برو تو اتاقت لباست رو عوض کن میای پایین با هم صحبت میکنیم .

ریما\_باشه

\_مامان

\_جانم رها

\_چپشده؟

\_هیچی گلم قراره امشب برای ریما خواستگار بیاد

\_جدی یعنی آبجی من هم میخواد بره قاطی مرغا

\_اِه رهاهنوز که چیزی معلوم نیست تازه امشب خواستگاریه

\_آخه مادره من ریما جوری خوشحال بود که فکر کنم فردا دسته پسره رو بگیره

ببره عقدش کنه

\_اِه رها بسه

\_چشم مامان گلم من میرم پیشه رها

\_باشه دخترم

\_راستی مامان

\_دیگه چیه

\_بابا که جاست؟

\_هیچی با دوستان قدیمیشون تشریف بردن بیرون

\_اوه بابای ما هم راه افتاد

\_بله رها خانم پس چی کردی

\_خنخ هیچی من برم

\_برو دیگه

.....

رفتم جلوی اتاق ریما و در رو زدم

\_تق تق

\_بفرمایید

درو باز کردم و رفتم تو، اوه چه خانم لم داده تو تخت و داره کتاب میخونه

\_رها تویی بیا تو

\_بله منم

\_بیا بشین

\_باشه

رفتم روی تخت نشستم و زل زدم به ریما میشم تا بنا گوش باز بود

\_واا رها چت شده تو خوبی

\_هان هیچی

\_ریما

\_بله

\_این پسره کیه که میخواد بیاد خواستگاریت؟

\_هم دانشگاییم

\_آهان میشه بگی چجوری باهاش آشنا شدی

\_فضولیاش به تو نیومده الان هم پاشو برو بیرون هزار تا کار دارم

\_بگو دیگه جونه من خیلی دوست دارم بدونم

\_باز فضولیت گل کرد رها\_آره خودت که میدونی فضولیم گل کنه دست از

سره کسی بر نمی دارم

\_خنخخ خب از کجاش بگم؟

\_از اولش

\_باشه

\_حدوده یک سالی هستش تو کلاسه همیم اولش زیاد علاقه ای بهش نداشتم

ولی بعد احساس کردم خیلی دوستش دارم اولاش با جزوه دادن شروع شد هر

هفته میومد جزوه هام رو میگرفت بعد از شیش یا هفت ماه که گذشت یه روز

بهم زنگ زد البته بگما من شمارم رو فقط برای درس داده بودم ، بهم زنگ زد و گفت خیلی دوستم داره عاشقم شده و از اینجور حرف ها.

\_خب بعدش

\_بعد ندازه که چند ماهی باهاش دوست بودم و بهش یک هفته ی پیش گفتم که بیاد خواستگاریم اونم با کله قبول کرد و گفت میگم مامانم به مامانت زنگ بزنه .

\_اوه پس قضیه از این قراره

\_آره

\_خب بگو بینم اسمه این آقای خوشبخت چیه؟

\_شادمهر کیانی

وای این فامیلی چقدر برام آشنا بود .

\_آهان باشه من دیگه برم مزاحم کتاب خوندمت نشم

\_نه بابا مزاحمی

\_خدافظ

\_خدافظ خواهره قشنگم

رفتم توی اتاق و نشستم روی تخت هر چی فکر کردم که این فامیلی خیلی برام آشناست اما نفهمیدم که فامیلی کیه .

.....

اوه ساعت هشت و نیم شبه ساعت نه خواستگار ریما میاد ، وای خدا حالا

چی بیوشم .

یه لباس زرشکی با یه ساپرت پوشیدم شال زرشکیم رو هم انداختم رو سرم یه آرایش ملایم کردم و اوادم پایین.

ریما با مامان داخل آشپزخونه بودن و داشتند میوه ها رو میسستن باباهم نشسته بود رو کاناپه و داشت تلویزیون میدید.

\_سلام بابا

\_سلام دخترم خوبی؟

\_مگه میشه آدم شبه خواستگاری خواهرش باشه خوب نباشه ، شما خوبید؟

\_مگه میشه آدم شبه خواستگاری دخترش خوب نباشه؟

\_خنخ بابا شما هم راه افتادیم

\_چه کنیم دیگه

ریما از آشپزخونه اوامد بیرون و گفت: به به پدر و دختر خوب خلوت کردید خدا شانس بده والا.

\_چیه ریما جون حسودیت میشه

\_نه چرا باید به خواهر کوچولوی خودم حسودی کنم

\_ریما

\_بله

\_این خواستگارات کی میان فردا دازشگاه دارم خیر سرما صبح باید ساعت هشت بیدار شم.

\_تا چند دقیقه دیگه میان بعد شم توهر شب ساعت یک نصفه شب میخوابن

حالا یه بار که میخواد خواستگار بیاد ساعت نه شب میخوای بخوابی؟

تا اومدم جوابش رو بدم زنگه آیفون به صدا در اومد

\_والای خاک تو سرم اومدن

\_والا ریما چرا خاک تو سره تو اومدن که اومدن

\_رها به جای این حرفا برو درو باز کن

\_خب بابا

رفتم سمته آیفون و درو باز کردم .

مامان و بابا رفتن جلوی در خونه من و ریما هم از استرسمون رفتیم داخل آشپزخونه من بیشتر از ریما استرس داشتم انگار برای من خواستگار اومده بود .

از توی آشپزخونه داشتم دید میزدم که این خانواده ی محترم کی هستن اولش یک آقای خیلی با کلاس با کت و شلوار آبی نفتی وارده خونه شد سنش پنجاه اینا میزد بعدش یه خانم وارد شد خیلی چهره ی زیبا و نازی داشت و بعد یک پسره خیلی خوشگل و خوشتیپ با کت و شلوار طوسی وارد شد فکر کنم همون شادمهر بود.

داشتم نگاهم رو از اونا میگرفتم که نگام افتاد به یه نفر والای خدا این اینجا چیکار میکنه اینکه رادمهره نکنه برادر همین شادمهر با شه والای آره فامیلی هر دو تاشون کیانی میگم خدا از ظهر دارم فکر میکنم که این فامیلی رو یه جایی شنیدم ولی یادم نمیاد .

باید یه کاری می کردم که ریما از ازدواج با شادمهر منصرف بشه چون من عمرا بتونم این رادمهر رو تحمل کنم فکر کن من و رادمهر با هم فامیل بشیم اووووق تصورشم وحشتناکه ، ولی خب ریما و شادمهر همدیگه رو خیلی

دوست دارن من چطوری میتونم به عشق‌سوز صدمه بزوم ، با صدای ریما از فکر و خیال در اومدم.

\_رها، رها باتوام

\_بله ریما

\_برو دیگه مامان صدات کرد

\_چی؟ من برای چی برم خواستگاره توهه

\_یعنی چی که نمایای برو ببینم

\_چیزه من نمیتونم برم

\_چرا اون وقت

\_چیزه

\_چیزه؟؟

آخه چچور میتونستم بگم که برادر شوهره آیندت همکلا سی مننه و من با اون

لج دارم

\_خب نمیتونم برم دیگه

\_رها انقدر تفره نرو بیا این شیرینی ها رو ببر منم چایی رو بیارم

میخواستم جوابش رو بدم که ریما شیرینی هارو داد دستم و بایه حرکت پرتم

کرد بیرون .

رادمهر داشت با ، بابا حرف میزد و اصلا حواسش به من نبود ، رفتم جلوی بابای رادمهر شیرینی رو بهش تعارف کردم.

\_\_بفرمایید

\_\_ممنون دخترم

رفتم جلوی مامان رادمهر مردشور برده چقدر هم خوشگل بود .

\_\_بفرمایید

\_\_خیلی ممنون عزیزم

به شادمهر و مامان هم شیرینی تعارف کردم و بعد رسیدم به رادمهر همینجور مشغول حرف زدن بود که سرش رو بالا بر با چشمای گرد شده اش که اندازه ی دوتا هندونه شده بود داشت بهم نگاه میکرد ، خیلی خیلی تعجب کرده بود قیافش دیدنی بود با صدای ارومی که بقیه نشنون گفت: تو ، تو اینجا چیکار میکنی رها؟؟

با صدای ارومی گفتم: کیشمیش هم دم داره رها خانم الان هم پاشو بیا تو حیاط کارت دارم.

\_\_مامان من میرم جلوی در یکی از دوستانم اومده کارم داره

\_\_باشه گلم برو زود بیا

سویشرتم رو تنم کردم و از پذیرایی خارج شدم درو باز کردم و رفتم داخل حیاط.

بعد از پنج دقیقه رادمهر اومد توی حیاط و همینجور زل زده بود بهم .

\_\_چیه خوشگل ندیدی؟

\_\_میمون ندیدم



–بیشعور میمون خودتی اورانگوتان

–خب بابا بسه بگو بینم تو اینجا چیکار میکنی؟

–این سوالیه که من ازت دارم

–سوال من رو با سوال جواب نده رها

–خب بابا اینجا خونه ی ماست ریما هم خواهرمه

–چی ریما خواهره تو هه ، یعنی شادمهر میخواد با خواهر تو ازدواج کنه از

جنازه ی من باید رد بشه که با خواهره تو ازدواج کنه.

–هه مگه خواهره من چشه؟

–خواهر تو چیزیش نیست اتفاقا خیلی دختره خوبی هم هست ولی چون تو

خواهرشس نمیتونه با برادره من ازدواج کنه.

–منم خیلی علاقه ای ندارم که ریما با شادمهر ازدواج کنه و تو و من با هم

فامیل بشیم فکرشم خنده داره .

–هه فکر کردی من خیلی دوست دارم با تو فامیل شم .

تو دلم گفتم از خداتم باید باشه که با من فامیل بشی بچه پرو.

–رها

–بله

–چیکار کنیم

–چبدوئم، رادمهر اونا عاشقه همن ما نمیتونیم بخاطره لچ و لجبازی هامون

اون ها رو از هم جدا کنیم.

\_ هه معلومه تو از خداتع با من فامیل بشی مگه نه؟

\_ نه خیر گی گفته من از تو متنفرم بعد پیام با تو فامیل بشم زرشک.

\_ پس باید یه کاری کنیم که با هم ازدواج نکنن، قبوله؟

چطور میتونستم قبول کنم که خواهرم با اون کسی که عاشقشه ازدواج نکنه اگر

این کارو کنم شب و روزم میشه عذاب وجدان.

\_ نه خیر قبول نیست نمیتونم به خواهرم ضلم کنم شاید تو بتونی به برادرت

ضلم کنی ولی من نمیتونم .

این حرف روزم و بدو بدو رفتم داخل خونه نذاشتم بدبخت حرف بزنه خخخ.

از توی خونه صدای دست میومد فکر کنم ریما خانم بله رو گفت اما من

چطور میتونستم با رادمهر خله فامیل بشم عه عه پسرکه چندش.

\_ یا خدا چیشده

\_ هیچی دخترم عروس خانم بله رو گفتن

لخنده تلخی زدم و گفتم: مبارک باشه

رفتم داخله اتاقم نمیدونستم خوضحال با شم یا ناراحت ای خدا آخه این همه

پسر چرا برادره رادمهر باید بیاد خواستگاری ریما لعنت بر این شانس اصلا

کلا من شانس ندارم.

ساعت دوازده شب بود مهمون ها رفته بودن و من ححتی برای شام هم پایین

نیومدم چند باری ریما صدام کرد ولی توجه ای نکردم اصلا اشتها نداشتم.

با صدای آلامر گوشیم بیدار شدم هووووف ساعت نه صبح کلاس داریم با این

فاطمی خر دیر برسم جرم میده.

رفتم د سته شویی د ست و صورتم رو ش ستم و او دم تو اتاق یه مانتو شلوار  
مشکی پوشیدم با مغنعه ی مشکی انگار داشتم میرفتم ختم البته کلاس فاطمی  
دسته کمی از ختم نداره.

\_سلام بر خانواده ی گرامی صبح بخیر

مامان\_سلام عزیزم صبح بخیر

بابا\_سلام دخترم صبح تو هم بخیر بیا بشین صبحونت رو بخور

\_چشم بابا جون

نشستم سره میز و هر چی که د ستم او مد رو خوردم دسته کمی از جارو برقی  
نداشتم.

\_مامان ریما کجاست؟

\_ریما رفته دانشگاه

\_وا مگه دوشنبه ها دانشگاه داره؟

\_نه ولی استادشون زنگ زده کارشون داشت.

\_آهان من دیگه برم خدافظ

مامان\_برو دخترم خدا به همراة خداحافظ

بابا\_سلامت مواظب خودت باش خداحافظ.

کفشام رو پوشیدم و رفتم جلوی در ای بابا هنوز ظنی نیومده که ساعت هشته  
پس چرا نیومده هووف.

ساعت هشت و ربع شده بود خیلی دیر کرده بود سابقه نداشت توی این یک  
ماهی که میریم دانشگاه دیر بیاد خیلی نگرانم بودم گوشیم رو در آوردم و زنگ

زدم بهش. ای بابا خاموشه چرا بزار زنگ بزنم خونشون ، شماره ی خونشون رو گرفتم اما هیچکس جواب نمیداد.

—چیشده رهاجان چرا نرفتی دانشگاه؟

—میبینید که بابا جون منتظره طنازم هنوز نیومده ، به گوشیش هم زنگ زدم اما خاموشه.

—خونشون چی؟

—کسی بر نمیداره

—رهاجان فکر کنم صدای زنگ گوشی توهه

—آره بابا

گوشی رو برداشتم یه شماره ی ناشناس بود .

—بله

—سلام خانم رها تهرانی؟

—بله خودم هستم شما؟

—من از بیمارستان زنگ میزنم دوستتون خانم طناز رفیعی تصادف کردن

—یا خداااا چی تصادف کرده؟

—بله خانم اگه میسه زودتر بیاین حالشون اصلا خوب نیست .

—باشه میام همیشه آدرس رو بگید

آدرس رو نوشتم و هول هولکی سویچ ماشین بابا رو گرفتم و راه افتادم به سمت

بیمارستان ، تورا همش خدا خدا میکردم که طناز طوریش نشده باشه بعد از

یک ساعت رسیدم به بیمارستان ماشین رو پارک کردم و رفتم داخل بیمارستان



تا اسم بیمارستان رو شنیدم یدفعه سیخ شدم تازه یاد طناز افتادم از تخت بلند شدم و داشتم میرفتم به سمتی که پرستار دماغ عملی گوشه ی ماتوم رو گرفت.

\_ کجا میری عزیزم تو باید استراحت کنی سرمت هنوز تموم نشده حالت خوب نیست.

بغض توی گلوم جمع شده بود از گوشه ی چشمم اشکی جاری شد .

\_ ترو خدا بزار برم میخوام دوستم رو ببینم

\_ عزیزم بزار سرمت تموم شه بعدش هر جا که خواستی برو

\_ نمیخوام

سرم رو از دستم کندم و از اتاق خارج شدم زنیکه ی دماغ عملی به من دستور میده که کجا برم کجا نرم انگار شوهرمه.

یک دری اونجا بود که روش نوشته بود ورود ممنوع فکر کنم طناز اونجا بود.

چند تا صندلی اونجا بود روی یکیه شون نشستم و سرم رو گرفتم بین دستام حالم خیلی بد بودش چطور میتونستم طناز رو اینجا ببینم ، مشغول صلوات فرستادن بودم که آقای دکتر اومد بیرون سری رفتم طرفش .

\_ آقای دکتر حالش چطوره؟

\_ خانم حالشون زیاد خوب ن

یست با این تصادفی که این خانم کردن سرشون خورده به زمین و لخته‌های توی سرشون هست.

\_ خب باید چیکار کنیم

\_به پدر و مادرشون زنک بزیند که بیان رضایت بدن برای عمل دخترشون.

\_آقای دکتر اگر مادرش بفهمه خدایی نکرده سخته میکنه نمیشه من خودم هر

چی برگه هستش رو امضا کنم تا عمل رو شروع کنید؟

\_خیر خانم بدون رضایت پدر و مادر مریض، نمیتونیم عمل رو شروع کنیم.

دکتر رفت و من هم نشستم روی صندلی ساعت یازده ظهر بودش نمیدونستم

چیکار کنم بهترین کار همین بود که به بابای طنناز خبر بدم.

گوشی رو برداشتم عه لعنتی اینم که شارژش تموم شده باید برم پذیرش تا

تماس بگیرم.

رفتم جلوی پذیرش هوووف خداروشکر اون دختریکه ی دماغ عملی نبودش .

\_سلام خانم

\_سلام عزیزم، بفرمایید

\_ببخشید میتونم از تلفنتون استفاده کنم؟

\_بله حتما

تلفن رو برداشتم و شماره ی خونه ی طنناز اینارو گرفتم بعد از سه بوق باباش

برداشت.

\_سلام عمو

\_سلام رهان جان خوبی

سعی کردم بغضم رو قورت بدم تا نگران نشه .

\_ممنون شما خوبید؟

\_شکر، جانم کاری داشتی؟

واای حالا چجوری بهشون بگم

\_عمو جان میخوام بهتون یه چیزی بگم ولی لطفا به خاله نفیسه (مامان طنناز) نگید.

\_باشه دخترم بگو بینم چی شده؟

\_عمو طنناز تصادف کرده الان هم توی کما ست دکترش رضایت پدر یا مادر رو میخواد برای عمل.....دیگهدتونستم ادامه بدم اشک از چشمم ریخت صدام دیگه در نمیومد.

بابای طنناز با یه لحن هولناکی گفت: دخترم آدرس رو بده تا خودم رو برسونم. آدرس رو دادم و گوشی رو قطع کردم.

بغض بدجور گلوم رو گرفته بود رفتم داخل حیاط بیمارستان و نشستم حالم خیلی بد بود اگر طنناز خوب نشه چی.

هی فکر میکردم و اشک میریختم بعد از چل و پنج دقیقه بابا و مامان طنناز رو دیدم خوبه گفتم به خاله نفیسه چیزی نگه، داشتن میومدن طرفه من ای بمیرم نگاه کن بیچاره ها چقدر هول کردن.

سلام عمو، سلام خاله نفیسه

\_سلام دخترم طنناز کجاست؟

خاله هیچ جوابی نداد فقط داشت گریه میکرد.

با صدای بغض آلودی گفتم: تو کماست دکتر میگن باید عمل بشه توی سرش لخته هست.



خاله\_ الهی بمیرم برایش ای کاش من جای اون بودم چرا باید این بلا سره دخترم بیاد.

\_خاله ترو خدا گریه نکنید دکترا گفتن با عمل حالش خوب میشه

خاله رو گرفتم توی آغوشم حالش خیلی بد بود همش داشت گریه میکرد.

\_رها جان دخترم ما میریم داخل

\_باشه عمو

مامان و بابای طناز رفتن داخل منم نشستم روی یکی از صندلی هل و زار زار گریه میکردم.

خدایا ترو خدا حاله دوستم خوب کن خواهش میکنم من بدون اون هیچم آگه اون بره من دیگه نمیتونم توی این دنیای لعنتی زندگی کنم من طناز رو خیلی دوست دارم اون مثله خواهرم میمونه برام خدا جونم ترو خدا خوبش کن.

اینارو میگفتم و هی گریه میکردم چشمم شده بود کاسه ی خون .

ساعت نزدیک های شیش بعدظهر بود هیچی نخورده بودم یعنی میلی به خوردن هیچ چیزی نداشتم ، ساعت نه شب قرار طناز رو عمل کنن.

سوار ماشین شدم و رفتم به یکی از امام زاده های نزدیک بیمارستان میخواستم برای طناز دعا کنم که عملش با موفقیت پیش بره.

ماشین رو پارک کردم و رفتم داخل امام زاده زیاد شلوغ نبود یکی از چادر ها رو برداشتم و سرم کردم .

نشستم بغله امام زاده و زار زار گریه میکردم یک خانم مسنی اومد بغلم نشست و همینجور داشت نگام میکرد .

چیزی شده دخترم چرا انقدر گریه میکنی چرا چشمای قشنگت روداری  
نابود میکنی.

لحنش خیلی مهربون بود فکر کنم میتونستم باهاش درد و دل کنم.  
\_دوستم.....

نتونستم ادامه بدم و زدم زیره گریه

\_دوستت چیشده عزیزم بهم بگو

\_دوستم تصادف کرده الان هم توی اتاق عمله حالش خیلی بده.

\_عزیزم گریه نکن انشالله درست میشه توفیق توکل کن به خدا.

\_حاج خانم ترو خدا براش دعا کنید که زودتر خوب بشه

\_چشم عزیزم براش دعا میکنم .

مشغول دعا خوندن بودم که یدفعه زنه غیبت زد واکجا رفت یهو جن زده شد  
، نگاهی به ساعت انداختم ساعت یازده شب بود چقدر زود گذشت تا الان  
حتما عملش تموم شده .

از جام بلند شدم کیفم رو برداشتم ، چادر رو گذاشتم سره جاش و از امام زاده  
اومدم بیرون .

گوشیم رو در آوردم یا خدا از خونه هفت بار بهم زنگ زد .

شماره ی خونه رو گرفتم بعد از پنج بوق ریما برداشت.

\_بله

\_سلام ریما

\_سلام و زهره مار معلومه تو از صبح کجایی چرا گوشیت رو جواب نمیدی

\_وای ریما بزار یه دقیقه منم حرف بزنم

\_خب حرفتو بزن

\_طناز تصادف کرده آورده بودنش بیمارستان

\_وای خدا مرگم بده الان حالش خوبه

\_نه حالش اصلا خوب نیست ریما ساعت نه هم عمل داشت من الان امام

زاده هستم دارم میرم پیشش.

\_باشه برو ما هم تا نیم ساعت دیگه تونجاییم.

\_باشه خداافظ

\_خداافظ

گوشی رو قطع کردم و پرتش کردم تو کیفم .

دره ماشین رو باز کردم و نشستم تو با سرعت نور حرکت کردم و رفتم به سمت  
بیمارستان.

ماشین رو پارک کردم و رفتم داخل بیمارستان.

خیلی استرس داشتم میترسیدم طناز حالش خوب نشده باشه.

رفتم سمت پذیرش یه خانم جوونی اونجا نشسته بود .

با لحن هول ناکی گفتم: سلام خانم خوب هستید ، ببخشید خانم طناز رفیعی

عملشون تموم شد؟

زن بیچاره شوک شده بود.

\_عزیزم یه خورده اروم باش ، بله عملشون تموم شد الان هم حالشون خوبه

توی اتاق 203 هستن.

نفسی از سره

آسودگی کشیدم .

خدای شکرتم ممنون که طناز حالش خوب شده .

اتاق 203 رو پیدا کردم و همینجور بدون در زدن رفتم تو ، طناز روی تخت دراز

کشیده بود اما دست و پای چپش شکسته بود الهی برات بمیرم .

شیرجه زدم تو بغل طناز

\_سلام طناز جونم حالت خوبه عزیزم دلم برات تنگ شده بود

\_آیی رها بلند شو مگه نمی بینی دست و پام شکسته

\_الهی برات بمیرم

\_خدانکنه عزیزم

\_الان حالت خوبه؟

\_آره ولی سرم خیلی درد میکنه

\_طبیعیه چون داشتن لخته رو در میاوردن بخاطرهم همین سرت درد میکنه

\_او هو از کی تا حالا خانم شدن دکتر

لبخند ملیحی زدم و گفتم: خیلی وقته گلم

طناز یهو زد زیره خنده

\_کوفت برای چی میخندی

\_هیچی ببخشید

یه پرستار اینه خر سرش رو انداخت و اومد داخل اتاق

\_خانم ها و آقایان وقتتون تموم شده بفرمایید برید الان ساعت دوازده شبه

مریض میخواد استراحت کنه لطفا بفرمایید بیرون فقط یک نفر میتونه بمونه .

\_من می مونم

\_نه رها تو برو فردا صبح دانشگاه داری

\_گوره بابای دانشگاه من می مونم پیشت

\_هووف باشه

همه رفتن من موندم و طنی جون

\_مامان و بابات رو چرا انداختی تو زحمت

\_نه بابا چه زحمتی او مدن دیدنت رفتن دیگه

\_رها

\_جونم

\_تصادف خیلی وحشتناک بودش

\_عه طنی تر و خدا بسه دیگه حرفه اون تصادف لعنتی رو نزن

\_آخه.....

\_آخه بی آخه الان هم بگیر بخواب خانم مریض

\_خنخخ باشه

صبح با صدای طناز از خواب بلند شدم.

\_رها ، رها بلند شو

\_هان چی میگی طناز بزار بخوابم

\_بلند شو او مدن ملاقات

\_ای بابا کله ی صبحی کدوم خری او مده ملاقات

صدای مردونه و آشنایی بلند شد: من او دم

وقتی صدارو شنیدم از جام پریدم بالا ای بابا ، باز این رادمهر و آرش هستن که عه.

\_خانم تهرانی خسته تشریف دارن آخی دیشب روی این صندلی خوابیده الهی راست میگفت از دیشب تا الان روی صندلی خوابیده بودم گردنم رگ به رگ شده بود.

\_به شما ربطی نداره من روی چی میخوابم آقای نسبتا محترم .

از روی صندلی بلند شدم و رفتم کنار تخت بغله طناز .

با صدای ارومی گفتم : طنی اینا اینجا چیکار میکنن؟

\_نمیدونم والا به یک ربعی هستش که اینجا

آرش رو به طناز گفت: الهی شکر که چیزیتون نشده خانم رفیعی بخدا وقتی صبح این خبر رو رادمهر بهم داد سری حاضر شدم و اودم بیمارستان.

\_خیلی لطف کردید آقای فراهانی ببخشید از دانشگاه زدید او میدید اینجا.

\_نه بابت وظیفم بود . خانم تهرانی شما برید خونه استراحت کنید من می مونم پیشه خانم رفیعی\_نه آقای فراهانی شما زحمت نکشید من خودم می مونم پیشش.

\_چه زحمتی آخه شما برید یکم استراحت کنید.

دیگه نتونستم حرفی بزنم واقعا هم خیلی خسته بودم.\_باشه پس من برم به آژانس زنگ بزنم.

\_آژانس چرا خانم تهرانی رادمهر هست میرسونتون

من و رادمهر دوتایی با هم تعجب کرده بودیم ، ایش عمرن من با این پسره ی گنده دماغ پیام.

\_نه نمیخواه من خودم با تاکسی میرم

\_نه دیگه نشد وقتی ماشین هست چرا با تاکسی

دیگه نتونستم مخالفت کنم و یه باشه ی ارومی گفتم.

رادمهر پوزخندی زد و گفت: سر ، که نه در راه عزیزان بود ، بار گران نیز کشیدن به دوش.

پسره ی پرو الان یعنی منظورش من بودم.

طناز و آرش با هم زدن زیره خنده من یه اخم غلیظی بهشون کردم که یعنی خفه .

با رادمهر از بیمارستان خارج شدیم و رفتیم داخله ماشین.

استارت رو زد و راه افتاد .

هی یک دقیقه یه بار به من نگاه میکرد و پوزخند میزد .

\_چیه خوشگل ندیدی؟

\_دیشب توی خواستگاری هم گفتم میمون ندیدم

\_هووی درست صحبت کنا یدونه بهت میزنم بری با برف ساله بعد برگردیا .

\_هه نه بابا همین مونده که یه دختر منو بزنه

حوصله ی جر و بحث با رادمهر رو نداشتم گوشیم رو از کیفم در آوردم و زنگ زدم به خونه ی طناز اینا؛ بعد از پنج بوق برداشت.

\_سلام خاله خوبید؟

\_سلام رها جان ممنون تو خوبی؟

\_ ممنونم، خاله من الان توی خونه کار دارم راه افتادم به سمت خونه گفتم آگه  
میشه شما برید پیشه طناز .

\_ باشه عزیزم خیلی زحمت کشیدی ممنون که دیشب موندی پیشش اتفاقا  
خودمون هم حاضر شدیم داشتیم میرفتیم بیمارستان که زنگ زد.

\_ نه خاله وظیفم بود ، کاری ندارید

\_ نه عزیزم خداحافظ

\_ خداحافظ

گوشی رو قطع کردم و انداختم تو کیفم.

\_ کی میرسیم ؟

\_ مگه من راننده شخصیتیم که باهام اینجوری حرف میزنی

\_ خب بابا دسته کمی از راننده شخصی نداری

اخماش بدجور رفت تو هم.

\_ حیف.....

\_ حیفه چی؟

\_ حیفه اینکه آرش گفته برسونمت وگر نه...

\_ وگر نه چی، داری سره من منت میزاری اصلا ننگه دار پیاده میشم

\_ خب بابا ، حالا واسه من ناز هم میکنه خانم .

یه چشم غره ی تویی بهش رفتم و روم رو کردم اونور .

م مسیر توی سکوت طی شد و بعد از چهل و پنج دقیقه رسیدیم به خونمون .

بدونه اینکه خداحافظی کنم پیاده شدم و در رو محکم بستم.

داشتم میرفتم به سمت خونه که رادمهر شیشه ی ماشین رو کشید پایین و گفت:



\_رها

برگشتم و زل زدم تو چشم های قهوه ایش.

\_بله

\_یه خداحافظی کنی بد نیستا

\_من از بچه پروها خداحافظی نمیکنم

این رو گفتم و رفتم به سمت خونیه.

\_رها

دوباره برگشتم

\_بله

\_جمعه عقده شادمهر و ریماست میدونستی؟

\_بله میدونستم

برگشتم به سمت خونیه و دوباره صدام زد

\_رها

بالحن تند و عصبی گفتم: عه باز چیه؟

\_هیچی فقط میخواستم بگم مواظب خودت باش ، خدافظ

نه بابا این یدفعه مهربون شد معلوم نیست فازش چیه یه بار خوش اخلاقه یه

بار گنده دماغ .

\_باشه خدافظ

کلید رو انداختم و رفتم داخله خونیه هیچکس توی حیاط نبود . هووف تازه

ساعت یازده ظهره .

بابا توی پذیرایی نشسته بود و داشت اخبار نگاه میکرد.

—سلام بابا جون

—سلام دخترم خوبی؟

—ممنون شما خوبید؟

—شکر ، طناز حالش خوبه ؟

—بله بهتره ، راستی مامان و ریما کجان؟

—رفتن بیرون واسه خریده جهیزیه

—هوووو کو تا جمعه

—نمیدونم والا شادمهر زنگ زد گفت آماده شید دارم میام یه نیم ساعتی هست

که رفتن.

—شما چرا نرفتید؟

—من حوصله ی این کار ها رو ندارم دخترم

—خنخ باشد من برم تو اتاقم.

—باشد دخترم.

در اتاق رو باز کردم رفتم داخل هوووو فچقدر اینجا بهم ریختس باید جمع و

جورش کنم.

لباس هام رو در آوردم و برعکس همیشه قشنگ گذاشتمشون تپ چوب لباسی

، یه تیشرت مشکی پوشیدم با یه شلوار خونگی سفید موهام رو هم بالا بستک

و مشغول تمیز کردن اتاقم شدم.

.....

واای چقدر خسته شدم نگاهی به ساعت کردم ساعت دو ظهر بود یعنی من سه ساعت کار کردم ایول به خودم.

از اتاقم زدم بیرون و رفتم توی پذیرایی خبری از مامان و بابا نبودن. فقط ریما روی کاناپه دراز کشیده بود.

\_سلام ریما

\_به به سلام رها خانم خوبی خواهری؟

\_ممنون تو خوبی

\_عالیم

\_بله معلومه که باید عالی باشی رفتی جیبه شوهرت رو خالی کردی حالا میخوای عالی هم نباشی .

\_رها جان تو هم شوهر میکنی میفهمی حسه من رو

\_اووق من عمرا شوهر بکنم، اصلا شوهر چیه زندگی مجردی خودمون رو

عشقه

\_الان میگی بده ولی چند سال دیگه حالت رو میبینم

\_خب حالا بگو ببینم چی خریدی؟

\_نصفه وسایل هارو خریدیم، وسایل آشپزخونه ، وسایل برقی و...

\_آهان ، خوشبخت بشی آبجی گلم

\_ممنون خواهر کوچولوی خودم

\_عه ریما من کجا کوچولوام هی بهم میگی کوچولو

\_خب باشه ببخشید ، راستی رها

\_بله

\_امشب خونه ی شادمهر اینا شام دعوتیم .

\_چی!!!!!!

\_وا چرا داد میزنی ، زنگ زدن خونمون گفتن شام دعوتید

\_من که نمیام خودتون سه تایی برید

\_عه لوس نشو دیگه

\_لوس نمیشم درس دارم

\_رها انقدر چاخان نکن من که می دونم چهارشنبه ها کلاس نداری

\_خب به هر حال درس دارم نمیتونم پیام

\_نه خیر باید بیای نیای به زور می برمت .

\_وقتی ریما می گفت به زور می برمت یعنی واقعا به زور میبره ها.

\_هووووف خیلی خب

\_آفرین دختر خوب ، راستی رها برادر شادمهر رو دیدی دیگه رادمهر؟

\_من هر روز قیافه ی نحسش رو میبینم

\_آره شبه خواستگاری دیدمش

\_خیلی پسره خوبیه مثله تو داره معماری میخونه

\_خب چیکارش کنم

\_واا رها این چه مدل حرف زدنه

\_ریما ولم کن حوصله ندارم ، ناهار کی حاضر میشه ؟

\_حاضر الان میارم

\_پس مامان و بابا چی؟

\_اونا خوردن رفتن خونه ی همسایه یه ره مریض احوال رفتن بهش سر بزین .

\_آهان پس سری بیار که روده بزرگه داره روده کوچیکه رو میخوره .

بعد از خوردن ناهار رفتم تو اتاقم تا یکم استراحت کنم.

.....

با نوازش دست مامان از خواب بیدار شدم.

\_سلام مامان

\_سلام عزیزم

\_مامان ساعت چنده؟

\_ساعت هفتمه بلند شو حاضر شو که بریم

\_کجا؟

\_شام خونه ی آقای کیانی دعوتیم

اوه اصلا یادم نبود ، از جام یدفعه پریدم

\_وا دختر چخبرته مگه جن دیدی

\_نه ببخشید ، شما برید پایین من حاضر میشم میام

\_باشه پس زود آماده شو بیا.

\_چشم

از تختم باند شدم رفتم به سمت کمد ، در کمد رو باز کردم یه مانتوی سبز پر

رنگ پوشیدم با یه شلوار مشکی کتان یه شال سبز پررنگ هم انداختم روی

سرم یه آرایش سبز ملایمی هم کردم ، کیفم رو برداشتم و از اتاق خارج شدم.

\_ مامان بابا من حاضرم بریم

\_ صبر کن ریما هم بیاد بعد میریم

\_ باشه

یه ده دقیقه منتظر موندیم تا ریما خانم تشریفشون رو آوردن.

\_ میزاشتی نیم ساعت دیگه میومدی حاج خانم

\_ خب چیکار کنم مونده بودم کدوم مانتوم رو بپوشم

\_ باشه بیا بریم

چهارتایی رفتیم داخل ماشین نشستیم . بابا که جای راننده نشسته بود ، مامان

هم صندلی بغلش من و ریما هم پشت نشسته بودیم بابا استارت رو زد و راه

افتاد.

تا خوده مسیر من و ریما چرت و پرت می گفتیم و میخندیدیم .

\_ خب پیاده شید که رسیدیم

سه تایی پیاده شدیم ، بابا ماشین رو پارک کرد و اومد پیشمون.

\_رها زنگ رو بزَن

\_چی من بزَنم خونه ی شوهر توهه من باید زنگ رو بزَنم

\_ اذیت نکن دیگه بزَن

\_ هووووف باشه

زنگ در رو زدم و در رو برامون باز کردن . وای چه خونه ای بود یه حیاط

داشتند چهار برابر حیاط ما ، سه تا ماشین هم پارک شده بود.

یکیش فراری قرمز رنگی بود که قبلا تو دانشگاه دیده بودمش برای رادمهر بود.

یکیش هم که کمری مشکی بود خیلی نانا ز بود

و یکی دیگه ام که اونور حیاط پارک شده بود یه آوادی مشکی رنگ بود فکر کنم برای بابای رادمهره.

همینجور داشتم حیاط رو دید میزدم که با صدای مامان رادمهر به خودم اومدم

.\_ سلام رها جان خوش اومدی

با منگی جواب دادم:

.\_ سلام خیلی ممنون پس مامان و بابا و ریما کجان؟

.\_ اونا رفتن داخل عزیزم تو اینجا بودی داشتی حیاط رو نگاه میکردی

وای خاک بر سرت رها آبروت رفت الان پیشه خودش فکر میکنه که خونه

ندیده ای

.\_ آهان

.\_ بیا بریم تو عزیزم هوا سرده سرما میخوری

باهم رفتیم تو به همه سلام کردم اثری از رادمهر نبود، بهتریه روز ریخته اونو

نمی بینم.

مشغول چایی خوردن بودم که رادمهر از پله ها اومد پایین ، یدفعه چایی پرید

تو گلوم.

.\_ وای دخترم چیشدش

.\_ خوبم خانم کیانی چایی پرید تو گلوم

رادمهر بدون توجه به من اومد توی پذیرایی به همه سلام داد به جز من به درک

بره بمیره پسره ی پرو.

مشغول آنالیز کردنش شدم ، یه تیشرت قهوه‌ای جذب پوشیده بود با یه شلوار  
کتون مشکی موهای خوش رنگ خرماپیش رو هم داده بود بالا خدایی خیلی  
خوشگل شده بود.

مشغول خوردن چایی شدم که یدفعه سرم درد گرفت .

\_رها جان عزیزم خوبی

\_نه سرم درد میکنه مامان

\_چیزی نیست عزیزم زود خوب میشی

\_وای مامان تروخدا یه قرصی چیزی بده من بخورم سرم داره میترکه

\_باشه وایستا الان از خانم کیانی میگیرم

سرم رو بین دستام گرفتم سرم بدجور درد میکرد.

خانم کیانی\_رادمهر جان ، رها رو ببر اتاق خودت تا یکم استراحت کنه بعدش  
بیا این قرص رو براش ببر.

وای نه خدا آخه چرا باید برم اتاقه رادمهر .

به بدبختی تمام بلند شدم و باهاش رفتم بالا .

\_وای سرم

\_خب حالا انگار زخم شمشیر خورده انقدر آه و ناله نداره که

دره اتاقش رو باز کرد و رفتم روی تختش دراز کشیدم بر عکس من اتاق رادمهر  
خیلی تمیز و مرتب بود.

\_برو اون قرصرو بیار سرم داره میترکه

\_باشه

دره اتاق رو بست و رفت پایین .



وای خدا شنبه فاطمی میخواد امتحان بگیره هیچی نخوندم حالا چه غلطی بکنم فردا که میخوام برم لباس بگیرم پس فردا هم که عقده ریما ست چجوری میتونم درس بخونم .

همینجور مشغول فکر کردن بودم که یه نقشه ی شیطانی اومد توی ذهنم ، یکشنبه فاطمی به رادمهر گفته بود که سوالات رو در بیاره و شنبه بده به فاطمی بزار اتاقش رو بگردم شاید سوال ها توی اتاقش باشه ، از تخت بلند شدم و رفتم سمت کتابخونش هر چقدر گشتم پیدا نکردم مشغول گشتن بود که تقه ای به در خورد و در باز شد یا ابلفضل رادمهر اومد طوری که نفهمه خودم رو پرت کردم روی تختش ولی فکر کنم فهمید.

\_دنبال چیزی میگردی؟

با تته پته جواب دادم :

\_من..... نه ... کی ....گف...ته

\_رها انقدر به من دروغ نگو از چشمات و مدل حرف زدنت معلومه

\_نه خیر دروغ نمیگم الان هم پاشو برو میخوام استراحت کنم.

قرص رو همراه با آب خوردم و لیوان رو دادم بهش رفت سمت در و دو باره برگشت به سمتم و گفت:اگه دنبال سوال های امتحان می گردی من تو اتاقم گذاشتمشون خانم زرنگ .

پوزخندی زد و از اتاق خارج شد.

به درک که تو اتاقت نذاشتی والا پسرن ی پرو . یه نیم ساعتی استراحت کردم و رفتم داخل پذیرایی میز شام رو چیده بودن و فکر کنن منتظره من بودن.

نیلی جون (مامان رادمهر) \_ خوب شدی دخترم

\_ بله بهترم

\_ خب خداروشکر ، بیا بشین شامت رو بخور تا از دهن نیوفتاده

\_ چشم

رفتم سره میز و همه مشغول خوردن شام شدیم چند نوع غذا روی میز بود

فسنجون، مرغ ، ق

رمه سبزی ، سالاد ، دسر ، ماست ، نوشابه و....

خونشون دسته کمی از رستوران نداشت .

بعد از خوردن شام من و ریما بشقاب ها رو جمع کردیم و بردیم تو آشپزخونه

\_ نیلی جون بزارید من میخورم

\_ نه دخترم برو بشین من خودم میخورم

\_ آخه تنهایی که سختتونه بزارید کمکتون کنم

\_ نه دخترم تنها نیستم سارا (خدمتکار شون ) هم هست کمکم میکنه

\_ باشه پس اگه کاره دیگه ای دارید بگید که براتون انجام بدم

\_ کاری که نه فقط رادمهر رو صدا کن کارش دارم.

عه آخه چرا رادمهر آدم قعظه بگو خودم انجام میدم دیگه

\_ چشم الان صداشون میکنم

\_ مرسی گلم

از آشپزخونه اوادم بیرون و با صدای ملایمی رادمهر رو صدا زدم.

\_ آقا رادمهر

او هو آقا رادمهر ، از لحن خودم خندم گرفته بود  
خودش روزد به نفهمی که یعنی هیچی نشنیدم  
\_ آقا رادمهر میشه یه لحظه بیاین

دوباره هیچ جوابی نداد بد جور اعصابانی شدم و داد زدم:  
\_ هووی باتوام چرا جواب نمیدی؟

شادمهر و ریما برگشتن به سمت من از خجالت آب شدم خوب شد بابا و بابای  
رادمهر داشتن باهم حرف میزدن و صدای من رو نشنیدن.  
\_ بله

\_ میشه یه لحظه برید آشپزخونه نیلی جون کارتون داره  
از جاش بلند شد یه پوز خندی زد و رفت به سمت آشپزخونه . رفتم بغل دسته  
ریما نشستم و میشم تا بناگوشم باز بود .  
\_ چی میگی

ریما\_ برو بچه فضولی نکن  
\_ عه ریما من کجا بچه ام؟

شادمهر\_ راست میگه ریما جان این کجا بچس  
ریما\_ خب بچس دیگه  
\_ نه خیر من بچه نیستم

نزا شتم دیگه حرفی بزنه از روی مبل بلند شدم سویشرت رو تنم کردم و رفتم  
داخل حیاط.

واای چه حیاطه قشنگی دارن حیاطشون پر از گله کوفتت بشه رادمهر . مشغول دیدن گل ها بودم که سایه ای افتاد روم ، یا حسین این دیگه کیه برگشتم دیدم رادمهره ، پسره ی الدنگ اگه سخته میکردم چی خونم میوفتاد گردنت .

\_واای تو اینجا چیکار میکنی سخته کردم

\_اولا خونمونه دو ست دارم وایستم اینجا، دوما تو تل مارو سخته ندی خودت سخته نمیکنی

\_خیلی پرویی بخدا

\_باشه من پرو الان هم برو اونور دوستم اومده جلو در منتظره

واا ساعت ده شبه یعنی کجا میخواد بره ، اصلا به من چه بزار بره پسره ی پرو .

\_بفرمایید راه باز جاده دراز

رفت سمته در ، در رو باز کرد یه پسره خوش هیکل با چشمای سبز جلوی در ایستاده بود زیاد قشنگ نبود ولی زشت هم نبود.

صدای رادمهر رو شنیدم که میگفت :

\_از ساحل خانم چخبر آقا احسان ؟

\_سلامتی سلام رسوند بهت، گفتش که فردا سه تایی با هم بریم رستوران

\_بله حتما حرف ساحل خانم رو که همیشه زمین انداخت.

\_باشه نت برم دیگه مزاحمت نشم پس ، فردا ساعت هشته شب جلو خونتونم

\_باشه احسان جان خداحافظ

\_خداحافظ

رادمهر در رو بست و دوباره او مد به سمت من . ساحل دیگه چه خریه نکنه زنه  
رادمهر باشه ، نه بابا کی به این دیونه زن میده آخه .

— به چی فکر میکنی ؟

— فضولیش به شما نیومده آقای کیانی

هیچی نگفت و زیره لب زمزمه کرد: ایول فردا میرم ساحز رو میبینم خیلی وقته  
که ندیدمش .

توجه ای به حرفاش نکردم و رفتم داخل خونه

.....

از همه خداحافظی کردیم و سوار ماشین شدیم و راه افتادیم به سمت خونه .

— رها

— بله

— تو کی میخوای گواهی نامه بگیری خواهر من؟

— ای بابا دوباره گیر دادیا ریما

— چه گیری آخه اسفند میری توی نوزده سال ولی هنوز گواهی نامه نگرفتی

— برو بابا کی حال داره گواهی نامه بگیره من رانندگی بلدم گواهی نامه میخوام

چیکار

— تو داری قانون رو زیره پا میزاری و بدونه گواهی نامه رانندگی میکنی

— عه ریما بسه دیگه شدی مادر بزرگ هی آدمو نصیحت میکنی

— چه نصیحتی آخه دارم میگم گواهی نامت رو بگیر

دیگه حرفی نزدم حوصله ی حرف های ریما رو نداشتم بعد از نیم ساعت رسیدیم خونه رفتم تو اتاقم لباس هام رو درآوردم و خودم رو پرت کردم رو تخت.

.....

با صدای آلارم گوشیم بیدار شدم هوووف ساعت یازده ظهره ، رفتم دستشویی دست و صورتم رو شستم صبحونم رو خوردم و دوباره برگشتم به اتاقم . امروز باید برم خرید فردا عقده ریماست منم هنوز هیچی نخردم حالا با کی برم؟؟؟؟

ریما که با شادمهر رفته بیرون طنناز هم که دست و پاش شکسته با کی برم؟ آهان فهمیدم با نازنین میرم .

نازنین از دو ستای قدیمیم هستش که ما باهم خیلی صمیمی هستیم اونم مثله خواهرم میمونه ولی طنی رو بیشتر از اون دوست دارم . گوشیم رو برداشتم و شمارش رو گرفتم بعد از پنج بوق برداشت .

\_بله

\_سلام نازی جون

\_به سلام رها خانم ، پارسال دوست امسال دیگه هیچی

\_خخخ ببخشید نازی جون ، چطوری تو دوسته قدیمی

\_ممنون تو خوبی دوست جونی

\_فدات عزیزم ، نازی جون

\_جونم

\_امروز میخوام برم خرید فردا عقده ریماست میتونی باهام بیای

— به به مبارک باشه ایشالله قسمته خودت

— ممنون عزیزم

— باشه فقط ساعتش رو بگو همون ساعت میام جلو خونتون

— ساعت پنج

— باشه فقط شام مهمونه من

— نه دیگه مهمون من

— نه خیر مهمون من

— خخخ باشه نازی ، کاری نداری؟

— نه عزیزم فعلا

— فعلا

تازه ساعت سه برم حموم یه دوش بگیرم بعدش حاضر شم برم.

حولم را برداشتم رفتم حموم یه دوش گرفتم و برگشتم . هووف حالا چی پوشم؟

یه مانتو و شلواری پوشیدم یه شال آبی نفتی هم سرم کردم کیفم رو برداشتم و از اتاق زدم بیرون.

— سلام مامانی

— سلام کجا به سلامتی

— دارم میرم خرید دیگه

— باکی میری؟؟

– نازنین

– باشه پس زود بگردیا شام بیرون میخوری؟

– آره بیرون میخورم ، برم دیگه کاری نداری مامانی؟

– نه گلم برو سلامت

– خدافظ

– خداحافظ عزیزم

کفش هام رو پوشیدم و بدو بدو رفتم دمه در ، اوه پنج دقیقه دیر کردم

در رو بستم و رفتن سمت ماشین نازی اوه چه عروسکی داره .

– سلام نازی جون

– سلام رها خانم گل گلاب ، خوبی؟

– عالیم تو چطوری؟

– منم عالیم

– خب خداوشکر

استارت روزد و راه افتاد توی راه هی چرت و پرت می گفتیم و میخندیدیم ،

بعد از یک ساعت رسیدیم .

– رها پیاده شو که رسیدیم من میرم ماشین رو پارک کنم تو هم همینجا بمون.

– باشه

پیاده شدم نازی رفت توی پارکینگ ماشین رو پارک کرد و اومد.

– خب بریم

– بریم



وارده پاساژ شدیم وای چه لباس های قشنگی داشت دلم میخواست همش رو  
بخرم ولی از شانس گنده من همش سایش برام بزرگ بود.

\_رها

\_بله

\_این چگونه؟

\_کدوم

\_همین لباس بنفشه دیگه فکر کنم سیزت رو داشته باشه

\_آره خیلی قشنگه بیا بریم تو ببینیم داره سیزم رو یا نه

\_باشه بریم

رفتیم داخل مغازه فروشندش زن بود لباسی رو که بهش گفتیم رو برامون آورد.

\_رها برو تو پوشش ببین چگونه

\_باشه

رفتم داخل اتاق پرو لباسم رو پوشیدم کیپ تم بود انگار واسه من دوخته شده  
بود لباسش عالی بود.

\_نازی بیا ببین

\_وای دختر چقدر بهت میاد

\_آره خیلی بهم میاد همین رو میگیرم

\_باشه پس سری در بیا کهر حساب کنیم بریم روده بزرگ داره روده کوچیکه رو  
میخوره.

\_خنخ خنخه

لباس رو در آوردم ماتتو رو پوشیدم و رفتم بیرون.

\_به تنتون شد خانم؟

\_بله دستتون درد نکنه چقدر میشه؟

\_قابلی نداره

\_خیلی ممنون

\_هفصد هزار تومن

\_بفرمایید

پولش رو حساب کردم و از مغازه اومدیم بیرون .

\_رها یه رستوران پیدا کن من خیلی گشمنه

\_بیا یه رستوران اونور خیابون هستش

\_بدو پس بریم.

از خیابون رد شدم و رفتم داخل رستوران ، یا خدا چقدر شلوغه اینجا.

\_رها بشین اینجا

\_نه اینجا خوب نیست نازی

\_واا پس کجا بشینیم جا نیست که

\_نه من دوست ندارم اینجا بشینم وایسا به گارسون بگم یه جای خوب برامون

پیدا کنه .

\_باشه

رفتم به سمت گارسون داشت با یکی از مشتری ها صحبت میکرد.

\_سلام

\_سلام بفرمایید خانم

—بخشید همه ی جاها پر شده ما کجا بشینیم؟

به طرفه میزی که نازی بغلش وایستاده بود اشاره کرد و گفت: بفرماید اونجا  
بشینید اون میز خالیه .

—نه من دوست ندارم اونجا بشینم

—چرا؟؟

—چرا نداره که دوست ندارم

—باشه پس با من تشریف بیارید طبقه ی بالا اونجا یه میز خالی هست.

—باشه

به نازنین اشاره کردم که بیاد ، با گارسون رفتیم طبقه ی بالا یه میز خالی بود  
نشستیم اونجا.

—خب خانم ها چی میخورید؟

—نازی چی میخوری

—هرچی خودت میخوری برای من هم سفارش بده

—اوکی

منور و نگاه کردم خیلی وقت بود پیتزا نخورده بودم هزار پیتزا سفارش بدم .

—آقا دوتا پیتزای مخلوط با دوتا نوشابه ی مشکی

—چشم ، چیزه دیگه ای نمیخوانند؟

—نه خیلی ممنون

گارسون رفت تا سفارش هارو بیاره ساعت نزدیک هشت و نیم بود . از پنجره  
ی رستوران داشتم خیابون هارو میدیدم هوا پاییزی بود و خیلی هم سرد .

مشغول نگاه کردن خیابون ها بودم که صدای نازنین رو شنیدم .

\_رها ، رها کجایی

\_بله چیشده ؟

\_کجایی تو دوساعته دارم صدات میکنم تو افکارت غرق شدیا

\_خخخ خب حالا بگو ببینم چیشده؟

\_اون پسره رو نگاه کن چقدر خوشگله لامصب چشماش سگ داره .

برگشتم به سمتی که نازی داشت بهش اشاره میکرد . وای خاک عالم اینکه

رادمهره ای بابا این اینجا چیکار میکنه آخه . رادمهر با اون پسره که دیشب

اومده بود دمه درشون اسمش چی بود آهان احسان با یه دختره که چهره ی

خیلی قشنگی داشت نشسته بود سره یه میزی و داشتن همینجور میخندیدن .

بچه پرو ، رو نگا چجوری میخنده رو آب بخندی . یعنی اون دختره کی میتونه

باشه ؟

آهان فهمیدم شاید همون دخترس کت اسمش ساحل بود آره خودشه وای

دختره خیلی خوشگله تپش اسپرت بود و آرایش ملایمی هم روی صورتش

داشت.

\_رها

\_هوم

\_دیدى پسره چه خوشگله

ایش این کجاش خوشگله آخه

\_نازی زیاد هم خوشگل نیستا تو بیش از اندازه خوشگل میبینیش

\_نه خیر خیلی هم خوشگله

– باشه اصلا تو خوبی تو راست میگی .

نازنین هیچی نگفت و محو نگاه کردن به رادمهر شده بود اووق حالم بهم خورد.

گارسون بعد از ده دقیقه اومد و سفارش هارو چیدش روی میز .

– چقدر خوشمزس نازی خیلی وقت بود پیتزا به این خوشمزگی نخورده بودم.

– آره خیلی خوشمزس .

بعد از خوردن پیتزا بلند شدیم و رفتیم پایین نازی حساب کرد و از رستوران خارج شدیم .

خداروشکر رادمهر من رو ندید وگرنه هی میخواست بپرسه اینجا چیکار میکنی نکنه منو تعقیب کردی و از این جور چرت و پرتا .

ناز

نین ماشین رو روشن کرد و راه افتاده سمت خونگی ما .

– رها پیاده شو که رسیدیم

– دستت درد نکنه نازنین ممنون که باهام اومدی

– خواهش میکنم وظیفم بود

از نازنین خداحافظی کردم و رفتم سمت خونگی کلید رو انداختم وارده خونگی شدم .

.....

با صدای آلازم گوشیم بیدار شدم ساعت شیشه صبحه هووف ساعت هفت  
وقته آرایه شگاه دارم . به هزار جور زحمت از تختم دل کندم و رفتم دست شویی  
صورتم رو آب زدم مسواک زدم و اوادم بیرون . رفتم داخله پذیرایی صبحونم  
رو خوردم و آماده شدم تا برم آرایشگاه .

\_رها دخترم حاضر شدی؟

\_بله بابا جون حاضرم بریم

رفتم داخله ماشین نشستم انقدر سردم بود خودم رو بقل کرده بودم.

\_بابا همیشه بخاری ماشین رو روشن کنید دارم یخ میزنم

\_بله چرا که همیشه

بابا بخاری رو روشن کرد و کم کم داشتم گرم میشدم .

\_دخترم پیاده شو که رسیدیم

\_ممنون بابا ، راستی مراسم کی شروع میشه ؟

\_ساعت هفت شب

\_بعد آرایشگاه خودتون میان دنیالم دیگه؟

\_نه دخترم خودم نمیتونم پسره آقای کیانی رادمهر جان میاد دنیالت

\_چی!!!!اون بریا چی میاد؟

\_اشکالی داره ؟

\_نه ولی اگه خودتون میومدید بهتر بود آقا رادمهر به زحمت میوفتن .

\_نه رها جان خودش زنگ زد گفتدنیالم میاد دنیالت .

\_باشه من برم تا دیر نشده خدافظ

\_خداحافظ دخترم

دره ماشین رو با حرص بستم و رفتم داخله آرایشگاه عه آخه اون چرا باید بیاد  
دنباله من آدم قعظه آخه .

\_سلام خانم خوش اومدید

\_سلام خیلی ممنون

\_وقت داشتید؟

\_بله

\_پس بفرمایید بشینید اینجا تا فریبا خانم بیان

روی صندلی مخصوص آرایشگری نشستم و منتظر شدم تا آرایشگر بیاد.

\_سلام خانم

\_سلام

\_خانم رها تهرانی درسته؟

\_بله

\_عزیزم بلند شو اول لباست رو بپوش بعد بیا بشین اینجا

\_باشه

رفتم لباسم رو پوشیدم و نشستم روی صندلی که آرایشگر گفته بود. اول شروع  
کرد به اصلاح کردن صورتم ، بعدش موهام رو خیلی قشنگ برام درست کرد  
انقدر موهام رو کشید جونم داشت در میومد .

بعد از درست کردن مو شروع کرد به آرایش کردن صورتم یه دو ساعتی داشت  
صورتم رو آرایش میکرد ای بابا حالا مگه تموم میشه.

صورتم رو آرایش کرد و یک ساعتی هم روی ناخن هام کار کرد.

\_خب عزیزم میتونی بلند شی تموم شد.

بلند شدم و خودم رو توی آینه ی قدی که روی دیوار بود دیدم وای چقدر ناز شدم آرایشم فوق العاده بود آرایشم بنفش بود و با لباسم ست شده بود .  
موهام رو هم پشتش رو مدل گل برام درست کرده بود ، روی ناخن های بلند و کشیده ام رو لاک بنفش پرنگ زده بود و روش رو تزیین کرده بود.

\_چطوره عزیزم ؟

\_عالیه فریبا جون دستت درد نکنه

\_خواهش میکنم عزیزم

بعد از خداحافظی کردن از آرایشگاه خارج شدم ، فراری رادمهر رو دیدم که جلوی آرایشگاه پارک کرده رفتم به سمتش و درش رو باز کردم.

\_سلام

\_علیک

بچه پرو بلد نیست درست به آدم سلام بده شیطونه میگه یدونه بز نم تو دهندش دندوناش بریزه تو شکمش .

دره ماشین رو محکم بستم تا حرصه رادمهر در بیاد ، ولی انگار نه انگار اصلا هیچی بهم نگفت به درک بچه پرو .

استارت رو زد و راه افتاد به سمتش خونه بعد از یک ساعت رسیدیم بدونه اینکه ازش تشکر و خداحافظی کنم از ماشین پیاده شدم و دوباره محکم در رو بستم .

\_به تشکر کنی بد نیستا

\_وظیفهت بود که منو برسونی آدم برای وظیفش منت سره کسی نمیزاره



۱- جدی خوب شد گفتم نمیدونستم

۲- حالا که میدونی منت نزار سره من

رفتم به سمت خون کلد رو انداختم و وارد خون شدم ساعت پنج عصر بود  
هوووو فچقدر زود گذشت.

۳- سلام مامان

۴- به به سلام رها خانم چقدر قشنگ شدی عزیزم

۵- ممنون مامان جون چشم هاتون قشنگ میبینم

مامان بغلم کرد و هزار بار ب\*و\*سم کرد.

۶- وای مامان انقدر ب\*و\*سم نکن آرایشم پاک میشه

۷- ببخشید عزیزم حواسم نبود

۸- مامان مگه شما آرایشگاه نمیری؟

۹- نه عزیزم اصلا وقت نشد منتظره تو شدم که بیای یه ضربه مارو درست کنی

۱۰- خخخ چشم پس بیاین بریم تو اتاقم

۱۱- باشه گلم بریم

رفتیم داخله اتاق تا جایی که تونستم مامانم رو آرایش کردم ولی خداوکیلی

خیلی قشنگ شده بود.

۱۲- چگونه مامان؟

۱۳- عالیه عزیزم به نظرت نباید از این کرم پودر کمتر میزدی؟

۱۴- نه مامان جون اندازه ی اندازست ، الان هم بلند و که بریم بابا میاد دنبالمون

۱۵- باشه عزیزم بریم

مانتوم رو پوشیدم شالم رو هم سرم کردم کیف دستی رو برداشتم یه نگاهی تو آینه به خودم کردم یه ب\*و\*س برای خودم فرستادم و از اتاق خارج شدم.

\_مامان بابا من حاضرم بریم

\_دخترم برو تو ماشین بشین تا مادرت بیاد

\_چشم

کنش های پا شنه ده سانتیم رو پوشیدم و رفتم سمت ما شین درو باز کردم و نشستم .

بعد از پنج دقیقه مامان و بابا اومدن

بابا ماشین رو روشن کرد و راه افتاد منم طی راه با گوشیم بازی میکردم.

\_دخترم رها جان مادر بلند شو رسیدیم

\_باشه مامان خوشگلم

سه تایی پیاده شدیم و رفتیم به سمت سه سالن دقیقا ساعت هفت بود مهمون ها یکی یکی وارد می شدنند و تبریک میگفتن .

رادمهر هم که وایستاده بود و داشت با یه دختره حرف میزد ایش چه د

کوله ام رو از روی کاناپه برداشتم و رفتم به سمت آشپزخونه ، به به مامان خانم چه سفره ای چیده. نون، پنیر، سبزی، کره، مربا، چایی و هر چی که فکرشو بکنید

\_سلام مامان جونم صبح بخیر .

\_سلام عزیزم صبح تو هم بخیر ، بیا بشین صبحونت رو بخور رها جان .

— چشم او مدم .

راستی یادم رفت خودم رو معرفی کنم . من رها تهرانی هستم ۱۹ سال دارم و فرزند دوم خانواده هستم ، امروز برای اولین بار قراره برم دانشگاه خیلی خوشحالم تا حالا دانشگاه رو از نزدیک ندیده بودم در اصل دانشگاه ندیده ام خنخ.

یک خواهر دارم به نام ریما که خیلی خیلی دوستش دارم، ریما ۲۶ سالشه و الان داره برای دکترا میخونه وای خیلی حرف زدم برم صبحونم رو بخورم تا غر غر های مامان شروع نشده .

شروع کردم به خوردن انقدر خوردم که داشتم میترکیدم .

— مامان جونم من برم دیگه خیلی دیر شده .

— باشه دخترم مواظب خودت باشیا ، دانشگاه رو نریزی بهم با این شیطنت هات .

— ماد من مگه من دانشگاه خراب کنم.

— بله هستی تو خیلی شیطونی مطمئنم روزه اول دانشگاه رو میزاری رو سرت .

مادر مارو نگاه کن تر و خدا ، همه مادر دارن ما هم مادر داریم نه بابا شوخی کردم من مادر دارم به این گلی .

— باشه ما که رفتیم خدا فظ

— خدا فظ دخترم.

دره خونه رو بوستم و رفتم سمت ما شین طنز آهان را ستی طنز دو سته خیلی خیلی صمیمیه منه از بچگی باهاش بزرگ شدم و خیلی دوستش دارم اون مثله یک خواهر واقعی برام میمونه ....

\_به سلام طنز خره چطوری؟

\_سلام رها گاو خوبم الاغ تو چطوری؟

\_من که عالیم

لبخنده شیطونی طنز زد و گفت: رها امروز پسر خوشگل هارو باید تور کنیم. \_خنخخ دیونه شدی طنز مگه پسر ندیده ایم ، من فقط دانشگاه اومدم که حاله این پسرهای تازه به دوران رسیده رو بگیرم که خودت میدونی میگیرم. هر دو تامون باهم زدیم زیره خنده طنز که انقدر خندیده بود از چشمماش داشت اشک میومد.

\_عه بسه دیگه حالا خوبه من یه چیزی گفتم تو هم که زرتی میزنی زیره خنده طنز خودمونیمما خوش خندییا .

\_په نه په چی فکر کردی .

طنز ماشینش رو پارک کرد و هردو باهم پیاده شدیم.

بین همه ی اون ماشین ها فقط ماشین طنز بود که مدلش پایین بود همه ی ماشین ها فراری، مازراتی ، جنسیس و....

\_طنز آبرومون رو بردی بخدا همه رو نگاه ماشین مدل بالا دارن بعد دوسته خره من یه دیویست شیش آلبالویی در پیت داره.

\_خفه شو همینم از سرت زیادیه .

هر دو رفتیم توی حیاط دانشگاه ، اوه اوه چقدر شلوغه اینجا همه به یک بنر خیره شده بودن که ببینن باید توی کدوم کلاس برم .

\_طنی (طناز) بیا بریم ببینیم کدوم کلاسیم.

\_باشه بریم.

.....

کلاسامون رو با بدبختی پیدا کردیم و رفتیم روی صندلی ها نشستیم.

عه عه از شانسی خرکی ما همه ی پسرا زشت و بی ریخت بودن .

داشتم با طنی فک میزدم که یک پسره خیلی شیک با هیکی خیلی خوش فرم وارد کلاس شد، تپه اسپرت زده بود چشمای قهوه ایه نازی داشت خیلی خوشگل و خوشتیپ بود خدایی .

من باید به کرمی به این پسره بریزم وگرنه رها نیستم .

\_طنی بشین همین جا من الان میام

\_باشه زود بگردیا .

\_اوکی

پسره داشت میومد سمت صندلیش که بشینه روش سری خودم رو بهش رسوندم و به زیر پای بهش زدم یهو تاق افتاد زمین کلاس یهو رفت رو هوا همه داشتن همینجوری میخندیدن پسره از درد مجاله شد بود قیافش خیلی دیدنی بود از خنده داشتم میمردم ولی به زور خودم رو گرفتم تا نخندم .

یدفعه یه پسر او مد بغلش نشست رو زمین و هی میگفت: رادمهر، رادمهر داداش خوبی چیزیت که نشده.

— نه آرش داداش خوبم

آره جونہ عمت چیزی نشده داری از درد میمیری بعد میگی چیزی نشده .

پس بگو اسمہ پسرہ کہ زدم بهش رادمهر بود اسمہ اون دوستش هم آرشہ ایول اسمش رو فهمیدم .

آرش رو به من کرد و گفت: خانم این چکاری بود کردید آخہ خدایی نکرده آگہ پاش یا دستش می شکست چی

برو بابا بادمجون بم کہ آفت ندارہ.

— حالا کہ نشکسته بعدشم ببخشید حواسم نبود .

رادمهر اخمی کرد و هیچی نگفت به کمک آرش بلند شد و روی صندلی نشست .

— به درک ای کاش پاش میشکست یه ضربه بهش میخندیدیم .

رفتم روی صندلی نشستم طنناز یه اخم غلیظی بهم کرد و همینجوری با اخماش داشت منو قورت میداد.

— چیه خوشگل ندیدی

— این چه کارہ احمقانه ای بود کہ کردی مگہ تو دیونہ ای

— وای همچین اخم کرد گفتم حالا چیشده

طناز دوباره میخواست حرف بزنه که یدفعه استاد اومد، ایش چه استاده بی ریختی بود استاده کچل بود و یک کت و شلوار پوشیده بود خودش رو اینه این تازه دومادها درست کرده بود .

.....

کلاس تموم شد و همه ی بچه ها ریختن بیرون کوله ام رو برداشتم میخوامم از در خارج شوم که یدفعه یه پسره جلوم رو گرفت اوه این که رادمهر خله ی خودمونه که خاک تو سرم چه زود پسر خاله میشم من .  
\_ خانم تهرانی میشه یک لحظه وایستید کارتون دارم .  
یا ابل فضل منو نکشه یه وقت بابا یه شوخی بودش دیگه چیزیش که نشده بود بدبخت شدی رها .

\_ شما با من چیکار دارید؟

\_ میشه با هم تنهایی صحبت کنیم

این یعنی منظورش این بود که طناز گمشه بره .

\_ طناز جان تو برو توی حیاط منم میام .

\_ باشه تو حیاط منتظرم .

طناز رفت و من مونده بودم با رادمهر توی کلاس .

\_ میتونم پیر سم چرا به من زیر پای انداختید مگه شما دیونه ای که این کار رو کردید .

این با من بودش بچه پرو چه کتابی صحبت میکنه .

\_ هوی آقای کیانی درست صحبت کن دیونه خودتی .

پوزخندی زد و گفت: یه بار دیگه ازت میپر سم خانم رها تهرانی چرا به من زیر پای انداخته؟

با پرویی جواب دادم: چونکه دوست داشتم بهت زیر پای بندازم.

— جدی اینجوریه پس بچرخ تا بچرخیم.

— هه میچرخیم.

دلم میخواست یدونه محکم بزنم به پاش ولی بیخیالش شدم مثلا میخواست چه غلطی کنه بچرخ تا بچرخیم.

از دره کلاس رفتم بیرون و رسیدم به حیاط طناز روی یکی از نیمکت ها نشسته بود و داشت روبه رو، رو نگاه میکرد.

— طناز چیکار میکنی چرا زل زدی به روبه روت

— هان! هیچی، راستی آقای کیانی باهات چیکار داشت؟

— هیچی بابا چرت و پرت میگفت

— بگو دیگه دقیقا بهت چی گفت؟

— گفتش چرا بهم زیر پای انداختی و از این جور حرفا

— بعد تو چی گفتی؟

— هیچی گفتم دوست داشتم بهت زیر پای بندازم.

طناز چشماش چهارتا شد.

— چی بهش گفتی دوست داشتم واقعا که رها تو خیلی پرویی به مردم زیر پای

میندازی دوقرتونیمتم باقیه.

— برو بابا حوصله ندارم بلند شو بریم بوفه یه چی کوفت کنیم گشمنه.



\_باشه

با طناز راه افتادیم به سمت بوفه ، عه عه این پسره رادمهر هم که اینجاست .  
ای بابا شانس نداریم میخوایم یه چیزی هم بخوریم باید قیافه ی این پسره رو  
هم تحمل کنیم.

\_کجا بشینیم طنی

\_بشین رو همین صندلی

\_باشه

\_چی میخوری برم بگیرم

\_یه چایی با کیک بگیر

\_باشه همینجا بشین تا پیام .

ای بمیری طناز آخه جا قطع بود که گفتم بیایم اینجا بشینیم دقیقا روبه روی  
این پسره با اون دوستش ایش.

بعد از پنج دقیقه طناز برگشت .

\_کجا بودی تو دوساعته رفتی

\_خب بابا بیا بخور انقدر غر غر نکن

کیک و چایی رو ازش گرفتم و مشغول خوردن شدم.

آرش و رادمهر از جاشون بلند شدن و داشتن میرفتم به سمته در خروج رادمهر  
یه لیوان هم دستش بود .

آرش جلوی در و ایستاد و رادمهر او مد به سمت من ایوان رو که توش چایی بود ریخت روی پای من .

\_آی وای وای سوختم ، عوضی این چه کاری بود کردی آی سوختم.

طناز او مد بغلم و گفت: وای رها چیشد خوبی؟

\_وای طناز دارم میخورم آی.

رادمهر قیافش رو معصوم کرد و گفت: ای وای ببخشید خانم تهرانی اصلا

حواسم نبود لیوان یدفعه از دستم کج شد و چایی ریخت روی شما

اشکام همینجور داشت از چشمم خارج میشد بدجوری پام میسوخت .

\_خیلی عوضی ، چرا چایی رو ریختی روم .

رادمهر او مد بغله گوشم و گفت: اینم طلافی امروز تا تو باشی سر به سره

رادمهر کیانی نزاری خانم کوچولو .

لبخندی زد و رفت . پسره ی چلغوز روی من چایی میریزی دارم برات .

\_طنی بلند شو بریم .

\_تو که هنوز چیزی نخوردی

\_بلند شو بریم که باید حاله این پسره رو بگیرم .

\_ای بابا رها ولش کن دیگه .

\_هه ولش کنم عمرا دارم براش .

طناز گفتم بلند شو بریم من اعصاب ندارم میزنم لهت میکنما .

\_باشه بابا بریم عه.

با طنناز از بوفه اومدیم بیرون باید یکاری کنم این پسره ی پروروش کم بشه

روی من چایی میریزی دارم برات.

\_کی کلاس شروع میشه طنناز؟

\_ساعت ده شروع میشه

\_ای بابا یک ساعت دیگه باید بشینیم اینجا

\_ره دیگه باید بشینیم مجبوریم، خب بیا بریم خوتون مانتو و شلووار رو عوض

کن خیس شده کسی نمیدونه که چایی ریخته فکر میکنن....

حرف طنناز رو قطع کردم و گفتم: خفه شو عوضی اشغال.

طنناز با این حرفه من یدفعه ولو شد روی زمین هر هر داشت میخندید دیونه

شده بود فکر کنم .

\_وا طنی بلند شو بینم آبرومون رو بردی دیونه شدی تو.

توجه ای به حرفم نکرد و همینجور داشت میخندید.

وای یا خدا اینا دیگه از کجا اومدن رادمهر با آرش داشتن میومدن سمت ما وای

طنناز آبرومون رو بردی دختریکه خر.

\_رادمهر فکر کنم خانم تهرانی یه جکه خیلی بامزه گفتن که خانم رفیعی ولو

شدن رو زمین دارن همینجور میخندن.

\_آره به نظر میرسه خانم تهرانی دلقک خوبی هستن.

چی یه من میگه دلقک همچین بزنت صدا الاغ بدی .

بالاخره خنده ی طنناز دیونه قطع شد و از روی زمین بلند شد.

\_آقای فراهانی ای کاش جک بود من اینجوری می خندیدم از جک هم بدتر بود.

\_میگم که خانم تهرانی دلک خوبی هستن.

رادمهر این رو گفت و سه تایی باهم خندیدن . طنز هم خیلی پر شده ها به من میخندی واسه تو هم دارم دخترکه ی سه نقطه.

\_وای خدا چقدر خندیدم آرش داداش این کیف رو بگیر من برم دستشویی میام.

\_باشه زود بگردیا

\_هه آقای کیانی زودتر برو دستشویی تا نریزه حیاط رو به گند بکشونه .

این رو گفتم آرش و طنز همینجور داشتن قهقهه میزدن . ولی رادمهر یه چشم غره ای بهم کرد و رفت .

\_طنز بیا بشین روی این نیمکت ، من میرم جایی سری بر میگردم .

\_باشه زود بیایا دیر نکنی .

\_باشه

یک جرقه ای خورد به ذهنم وقتی رادمهر رفت داخل دستشویی منم میرم و در رو قفل میکنم تا قشنگ یه چند ساعتی اونجا بمونه تا حالش جا بیاد.

رادمهر وارد دستشوشد منم پشته سرش رفتم تو خدا رو شکر کسی توی دستشویی نبود .

رادمهر رفت داخل یکی از دستشویی ها و درش رو بیت منم رفتم و دره دستشویی رو قفل مردم ، از کوله ام یک خودکار و کاغذ برداشتم و روش

نوشتم: یه چند ساعتی بمون داخله دستشویی تا حالت جا بیاد آقای رادهر  
کیانی ملقب به بابا بزرگ.

کاغذ رو چسپوندم به دره دستشویی و خارج شدم.

چون بهم گفت خانم کوچولو منم لقبش رو گذاشتم بابا بزرگ.

یک لبخنده پیروزمندانه زدم و رفتم به سمت طناز، اوا خاک عالم طناز با آرش  
دارن در باره ی چی حرف میزنن خاک تو سرم نکنه آرش داره مخه طناز رو  
میزنه ای بابا مگه طناز مخ هم داره که آرش بخواد مخش رو بزنه رها یه حرف  
هایی میزنیا.

\_ طناز خانم حرفت تموم شد بیا بریم کلاس ده دقیقه دیگه شروع میشه ها.

\_ باشه برو من میام

\_ اوکی

واای از فضولی داشتیم میمردم یعنی چی بهم میگفتن. وارده سالن دانشگاه  
شدم و دیدم صدای داد و هوار میاد از سمت دستشویی بود رفتم به سمت  
دستشویی و متوجه صدای رادمهر شدن داشت داد و فریاد میکرد که یکی بیاد  
کمکش کنه اما دریغ از یک نفر پرنده تپی دستشویی مردونه پر نمیزنه.

وارده دستشویی شدم و جلوی در دستشویی که رادمهر توش بود ایستادم.

\_ حنجرت رو جر نده کسی اینجا نیست که بیاد کمکت کنه.

\_ رها تویی، بخدا بیام بیرون میکشمت.

شیطون گفتم: آگه دستت بهپ رسید بکش.

و زدم زیر خنده

—ای دختره ی پرو به من میخندی دارم برات.

—پرو بابا فکردی ازت میترسم هه زهی خیال باطل. حالا بمون اون تو تا یکم حال و هوات عوض بشه ما که رفتیم سره کلاسمون بابای.

—رها، رها باتوام تروخدا وایسا بیا این در رو باز کن بخدا از بوی گنده اینجا حالت تهوع دارم میگیرم.

به حرفاش توجه نکردم و از دستشویی خارج شدم رفتم به سمت کلاس ، امروز اولین روزه دانشگاه بود چقدر خوش گذشت البته به جز اون قسمت چایی ریختن رادمهر روی من .

عه این استاد چقدر فک میزنه دیونم کرد هووووف هیچی از حرفاش نمیفهمم ، پس کی این کلاس لعنتی تموم میشه بخدا خسته شدم.

—طناز ساعت چنده؟

—ای بابا رها دیونم کردی از اول کلاس هی میپرسی ساعت چنده مگه من ساعته گویام .

—خب انقدر غر نزن ساعت گویا بگو بینم ساعت چنده ؟

—دوازده و پنج دقیقه

—آخیش ده دقیقه دیگه تموم میشه بخدا دیونم کرد انقدر فک زد.

سرم رو گذاشتم روی میز تا یکم مخم استراحت کنه بیچاره.

داشت خوابم میبرد که تقه ای به در خورد .

—بفرمایید

ای بابا این کیه دیگه داشتیم یه دقیقه خیر سرم کپه مرگم رو میزاشتما.  
خخخ این که رادمهر قیافه رو نگا کن تر و قرآن ، موهای ژولیده پولیده قیافش  
دیدنی بود خیلی با مزه شده بود آخی توی این دو ساعت تو دست شویی چی  
کشیده بود.

\_سلام استاد میتونم پیام تو؟

\_سلام چرا انقدر دیر کردید آقای....

\_کیانی هستم

\_آقای کیانی

\_ببخشید استاد یک مشکلی پیش اومده بود .

خخخ آره جونہ عمت کجا مشکل پیش اومده بود بگو تو مستراب گیر کرده  
بودم دیگه.

\_ده دقیقه دیگه کلاس تموم میشه همون بیرون منتظر بمومنید.

\_ولی استاد.....

\_ولی ، اما ، اگر نداره میگم برید بیرون تا کلاس تموم شه .

\_چشم ببخشید خدافظ

استاد هیچی نگفت و دوباره مشغول درس دادن شد ، ای مرد شورتو ببرن  
عهرسه دیگه این ده دقیقه ام ولمون نمیکنه .

بالاخره کلاس تموم شد و با طنز رفتیم به سمتہ حیاط، یا ابل فضل قیافه ی  
رادمهر رو ببین خشمگینه یاخدا الان میاد منو میکشه.

\_ طناز بیا بریم دیگه چرا زوم شدی به آرش

\_ هان هیچی بریم

\_ طنی آرش بهت چی میگفت

\_ هیچی چی میخواستی بگه

آره جون عمت هیچی نمی گفتید منم که گوشام مخملیه

\_ بگو دیگه چی می گفتید

\_ هیچی بابا داشتیم درباره ی رشتمون حرف میزدیم

\_ واقعا!!

\_ آره مگه دروغ دارم بگم

\_ نه نه میخواستم مطمئن بشم

\_ باشه بشین تو ماشین که بریم

هر دو نشستیم تو ماشین و رفتیم به سمت خونیه ی ما

\_ وای خدا امروز چه روزه طولانی بود ، این استاده هم که هی فک میزد

دیونمون کرد.

\_ آره والا خیلی حرف میزد سرم رفت ، خب بفر مایید پایین رها خانم که

رسیدیم .

\_ چقدر زود پس ، فردا میینمت دیگه

\_ رها فردا صبح ساعت هشت میام دمه خوتون دیر بیای بخدا میگیرم

میزنمت.

\_ خب بابا ما که رفتیم خدافظ.

\_ خدافظ



کلید رو انداختم و وارد خونه شدم ، به به بابا هم که داره گل های توی باغچه رو آب میده.

\_سلام بابا جونم

\_سلام دخترم خسته نباشی

\_سلامت باشید

\_روزه اول دانشگاه چطور بود خوش گذشت؟

\_عالی بود پدر من بهتر از این نمیشد

\_خب خداروشکر ، برو لباست رو عوض کن که ناهر حاضره

\_چشم قربان

دره خونه رو باز کردم و وارد هال شدم صدای مامان و ریما داشت از آشپزخونه میومد رفتم داخل آشپزخونه هووووف باز شروع شد ریما خانم میخواد فشار مامان رو بگیره اما مامان هی مخالفت میکنه.

\_سلام بر مادر گرامی ، سلام بر خواهر گرامی

\_سلام دخترم خوبی خسته باشی

\_سلام خواهر خله من

\_ممنونم مامان جون

\_خل خودتی ریما ، عه چرا هی به من میگی خل ؟؟؟ مگه من خلم

\_بله در اون که شکی نیست

\_خیلی بدی ریما همه خواهر دارن ما هم خواهر داریم اصلا باهات قهرم

\_ خب باشه ببخشید برو لباست رو عوض کن که ناهار قرمه سبزی داریم .

\_ آخه چون قرمه سبزی

وارد اتاقم شدم و لباس هام رو همینجور پرت کردم روی تخت ، از بچگی

شلخته بودم چیکار کنم خب.

یه بلیز آستین بلند سبز پوشیدم با یه شلوار خونگی موهام رو دمه موشی بستم

و از اتاق اومدم بیرون .

به به چه بوی قرمه سبزی میاد .

\_ مامان جونم چه کردی به یه عاشق قرمه سبزی خانم اصلا حرف ندارن

\_ نوش جونت دخترم بخور تا سرد نشده

\_ چشم

شیش کفگیر برای خودم برنج کشیدم سه قاشق هم خورش داشت خودم رو

خفه میکرد خنخنخ.

\_ چخبرته دختر اروم بخور

\_ بابا جون خیلی گشمنه خب

\_ خب عزیزم اروم تر بخور دنبالت نمیکنن که

\_ چشم

\_ ما مان جون خیلی خوشمزه بود دستت درد نکنه من میرم تو اتاقم یکم

استراحت کنم.

\_رها خانم

\_جانم مامان

\_کجا با این عجله حالا میموندی

\_یعنی چی منظورت رو نمیفهمم مامان

\_منظورم اینکه اول میری ظرف ها رو میشوری بعد میری استراحت میکنی  
\_مامان بخدا....

\_هیس هیچی نگو سفره رو جمع کن بعدش برو ظرف ها رو بشور  
\_اما مامان....

\_اما و اگر نداره برو گلم

ای بابا کی حال داره ظرف بشوره ایششش حالم از ظرف شستن بهم میخوره ،  
سفره رو جمع کردم و با قیافه ی پنجره شده رفتم داخل آشپزخونه یا ابل فضل  
چقدر ظرف داریم ای خدا منو بکش راحت شم.

بعد از شستن ظرف ها رفتم داخل اتاقم تا بتونم یکم استراحت کنم.

با صدای آلامر گوشیم بیدار شدم ، یا خدا ساعت هفت و نیمه سری حاضر  
شم که نیم ساعت دیگه طنز میاد دنبالم اگر دیر کنم پدرم رو در میاره .

رفتم داخل دستشویی دست و صورتم رو شستم مسواک زدم و اوادم بیرون.

ای خدا حالا چی بپوشم ، یه مانتو مشکی پوشیدم با یه شلوار کتون قهوه ای یه  
مغنه ی مشکی هم سرم کردم کله ی صبحی اصلا حوصله ی آرایش کردن رو  
ندارم.

\_سلام مامان صبح بخیر

\_سلام گلم صبح تو هم بخیر ، بیا بشین صبحونت رو بخور

\_نه مامان دیر شده باید برم طنز جلوی در منتظره

\_ خب عزیزم خداقل بیا یه لقمه بخور ضعف میکنیا

\_ نه مامان جان نمیخورم ، من برم خیلی دیر شده

\_ باشه گلم برو مواظب خودت باش

\_ چشم خدافظ

\_ خداحافظ عزیزم

کفش اسپرتم رو پوشیدم و رفتم به سمته در ، اوه اوه ساعت هشت و ده دقیقه الان طناز من رو میکشه .

دره خونه رو بستم و رفتم به سمته ماشین یا ابل فضل طناز رو نگاه چه اخمی کرده یا خدا الان من رو درسته قورت میده ، در رو باز کردم و نشستم داخل ماشین.

\_ به سلام طناز خله صبح بخیر

\_ علیک ساعت چنده؟

خودم رو زدم به کوچه علی چپ و گفتم: ساعت ، مگه خودت نداری؟

یه نگاهی بهم کرد که روح عمه ی ننه بزرگم اومد جلو چشمم.

\_ ببین رها خودتو به اون راه نزن چرا ده دقیقه دیر کردی هاااان

\_ خب چیز شدش

\_ چیز شدش؟؟

\_ خب حالا دیر شده دیگه کاریش نمیشه کرد طنی جون من بهت قول میدم از

فردا دیگه زود میام

طناز بدون توجه ای به من استارت ماشین رو زد و راه افتاد .

\_ طنی ناراحتی ؟

هیچ جوابی نداد و مشغول رانندگی بود

\_طناز جونم باتوام

\_هیس هیچی نگورها حوصله ندارم

\_چرا طنی مگه چی شده؟

\_هیچی فقط ساکت بشین حوصله ی حرفات رو ندارم

\_طناز یعنی میگی لال شم دیگه آره

طناز ترمز کرد و روبه من گفت: آره لطف کنی لال شی خیلی ممنون میشم

از این حرف طناز خیلی جا خوردم چرا باهام اینجوری صحبت کرد .

مسیر با سکوت طی شد و بعد از چهل و پنج دقیقه رسیدیم .

\_پیاده شو من میرم ماشین رو پارک کنم همینجا وایسا

انگار داره با غلام باباش حرف میزنه والا ، بدون هیچی حرفی پیاده شدم و

منتظر موندم تا طناز بیاد .

طولی نکشید که طناز اومد و با هم وارده حیاط دانشگاه شدیم با چشمام

داشتم دنبال رادمهر میگشتم . آهان اوناهاش پیداش کردم نشسته روی نیمکت

و دارن با آرش صحبت میکنه.

\_طنی

\_بله

\_اصلت به رادمهر و آرش نمیاد نوزده سالشون باشه مگه نه؟

\_اونا که نوزده سالشون نیست ، بیست و یک سالشونه

نگاهی بهش کردم و شیطون گفتم: تو از کجا میدونی آتیش پاره

طنی یهو زد زیر خنده و میون خنده اش گفت: دیروز داشتم با آرش حرف میزدم خودش بهم گفت .

زکی اینا چه زود باهم صمیمی شدن تا دیروز میگفت آقای فرهادی الان میگه آرش .

\_رها بیا بریم الان کلاس شروع میشه ، رهااا باتوام

\_خب بابا چرا داد میزنی

.....

\_طنی بیا بریم اونور بشینیم نمیخوام قیافه ی نحس این رادمهر رو بینم

\_ای بابا رها بشین دیگه عه دیونم کردی بخدا.

بدون هیچ حرفی نشستم روی صندلی

\_چی میخوری رها؟

\_بشین من خودم میرم میگیرم

\_باشه ، برای من یه قهوه بگیر

\_همین؟

\_آره دیگه نمیخوام که بترکم

\_باشه

یک ساعتی میشود از کلاس اومدیم بیرون یه استاده کچل گیرمون افتاده انقدر

هم فک میزنه بخدا سرم میره ، نمیدونم چرا همه ی استاد های ما کچل و زر

زرو هستن عه لعنت بر این شانس .

\_سلام یه قهوه با یه آب پرتقال

\_سلام یه لحظه صبر کنید

یه ده دقیقه ای علاف شدم تا بالاخره آقا قهوه و آب پرتقال رو آماده کرد و داد بهم پولش رو حساب کردم و رفتم سره میز نشستم. مشغول خوردن بودم که فکری به سرم زد با صدای بلند طوری که رادمهر بشنوه گفتم: طناز جون چرا ما باید بشینیم بغل دست

ه بعضیا؟؟؟

طناز چشماش چهارتا شده بود و از خجالت داشت آب میشود. رادمهر صداهش رو بلند کرد و گفت: ما هم دوست نداریم بغل دسته بعضیا بشینیم ولی چه کنیم مجبوریم. چی؟ مجبوره یعنی چی که مجبوره  
\_رها بلند شو بریم  
\_کجا من که هنوز تموم نکردم  
طناز صداهش رو بلند کرد و گفت: گفتم بلند شو بریم  
یا بابل حواجج این چرا اینجوری شده بدون هیچ حرفی کوله ام رو انداختم رو دوست و با طناز از بوفه خارج شدیم.

.....

یک هفته ای از دانشگاه گذشت اما رادمهر دریغ از یه طلافی کردن کوچولو.  
\_وای رها دیر شد دانشگاه کجا بودی ها! ان ساعت هشت و نیمه ساعت نه کلاس شروع میشه.  
\_خب چیکار کنم طنی خواب موندم

\_ای خدااا من از دسته تو چیکار کنم هر روز داری دیر میایز فکر نکنم استاد  
فاطمی دیگه رامون بده

\_بدرک راه نده ، ایشالله حلواش رو خودم پخش کنم مرتیکه بد اخلاق انقدر  
بدم میاد ازش همش به من گیر میده.

\_رها انقدر حرف نزن بزار رانندگیم رو کنم

\_خب بابا تو هم با این رانندگیت مارو کشتی

بعد از چهل و پنج دقیقه رسیدیم طناز ما شین رو پارک کرد و هر دو باهم وارد  
دانشگاه شدیم .

\_وای طنی آرومتر برو خسته شدم

\_ای درده خسته شدم زود باش بیا ساعت نه و ربهه.

\_رها در بزن بریم تو

\_چی ؟ من در بزنم عمرن

\_ساکت شو گفتم در بزن

یا خدا من از این فاطمی میترسم خیلی اخلاقش سگه . نفس عمیقی کشیدم و  
در روزدم .

تق تق

صدای بفرمایید فاطمی رو شنیدم و در رو باز کردم

اخم غلیظی کرد و با تمسخر گفت: به به خانم تهرانی کجا بودید ایشالله  
میذاشتید یک ساعته دیگه میومدید .

رادمهر یه پوزخندی زد و روبه فاطمی گفت : هه استاد خانم تهرانی که اولین  
بار اولین بار شون نیست ماشالله همیشه ی خدا دیر میان.



خیلی اعصابانی بودم دلم میخواست جف پا برم تو شیکمش پسره ی چلغوز.  
فاطمی رو به رادمهر کرد و گفت: بله رادمهر جان شما راست میگی  
ادای فاطمی رو در آوردم و گفتم: بله رادمهر جان شما راست میگی  
کلاس یهو رفت رو هوا همه قهقهه میزدن اما رادمهر همش پوزخند میزد عه  
پوزخنداش بدجور رو مخم بود .

فاطمی که داشت آتیش می گرفت رو به طنناز گفت: خانم رفیعی شما بفرمایید  
داخل ، اما شما خانم تهرانی همون بیرون میمونید تا بعد کلاس با هم حرف  
بزنیم.

پوزخندی زدم و رو به فاطمی گفتم: من با شما حرفی ندارم بزنم خداحافظ.  
این رو گفتم و دره کلاس رو محکم بستم ، مرتیکه سه نقطه چی فکر کرده که  
با من اینجوری صحبت میکنه .

از پله ها رفتم پایین و رسیدم به حیاط دانشگاه هوووف یک ساعت مونده تا  
کلاس تموم شه ای بابا تو حیاط سگ هم پر نمیزنه چیکار کنم.  
رفتم روی یکی از نیمکت ها نشستم کیفم رو گذاشتم رو پاهام سرم رو  
گذاشتم روی کیفم و خوابیدم چیه خب به جز این کار چه کاره دیگه ای  
میتونستم بکنم .

.....

با صدای طنناز از خواب بلند شدم

\_رها ، رهااا بلند شو

\_طنناز بزار بخوابم خوابم میاد

\_ مگه اینجا جای خوابه ابرو حیسیتمون رو بردی  
سرم رو بلند کردم و یه کش و قوس به بدنم دادم ، با چشمای نیمه باز گفتم:  
کلاس تموم شد؟  
\_ بله تموم شد  
\_ کلاس بعدی ساعت چنده؟  
\_ ساعت یازده  
\_ خب چهل و پنج دقیقه مونده بزار بخوابم طنی  
\_ جمع کن خودتو همین قدر که خوابیدی بسه بلند شو بریم یکم بچرخیم  
\_ باشه بریم  
از نیمکت بلند شدم و هر دو از دانشگاه زدیم بیرون  
\_ طنناز با ماشین میریم؟  
\_ په نه په با لگنه حموم ما میریم  
\_ خنخ دیونه  
\_ بشین بریم رها خانم  
هر دو نشستیم تو ماشین طنی استارت رو زدم و راه افتادیم .  
\_ عه طنی همه ی آهنگات که غمگینه خیر سرت یه آهنگ شاد نداری بخدا  
دلگم گرفت.  
\_ انقدر غر نزن رها ، داشبورد رو باز کن چند تا سیدی هست روی یکی از  
سیدی ها نوشتم آهنگ های شاد .  
\_ اوکی پیدااش کردم  
سیدی رو گذاشتم و آهنگ رو پلی کردم:

پیرهن صورتی دل منو بردی  
کشتی تو منو غممو نخوردی  
نشون به اون نشون یادته  
گل سرخی روی موهاش نشوندی  
گفتی من میرم زود بر میگردم  
گفتی من میام اونوقت باهات همسر میگردم  
چراغ شام تا م  
بیا چشم انتظار  
چقدر نازت کشیدم  
تو رفتی از کنارم  
بیا رحمی به حال زار ما کن  
بیا این بی وفایی را رها کن  
تو گفتی آشناییتون خطا بود  
خطا کردم تو هم امشب خطا کن  
(پیرهن صورتی \_ احمد آزاد)  
آهنگ همینجور داشت میخواند و من هم غش کرده بودم از خنده.

\_زهر مار چرا انقدر میخندی مگه خنده داره  
\_وای خدا یعنی خاک تو سرت طنز آهنگ پیرهن صورتی گوش میدی  
اینو گفتم و دوباره زدم زیره خنده

\_وااا خب مگه چیه گوش میدم که گوش میدم اصلا به تو چه  
خندم قطع شد و با لحن تمسخر آمیز گفتم: طنی به نظرت چرا این خواننده  
نیومده بگه پیرهن گلگلی دل منو بردی؟

این رو گفتم طنناز یهوزد زیره خنده یا خدا این خنده اش قطع نمیشه که خیر  
سرش داشت رانندگی میکرد یا بابل حوایج الان ماشین چپ میشه و باید  
حلوای خودم رو خودم پخش کنم وای خدا ، خدای من نمیخوام بمیرم بخدا  
جونم به جونیم رحم کن .

طنناز داشت همینجور میخندید و حواسش اصلا به رانندگی کردنش نبود که  
یهوزد به ماشین جلویش ، اوه اوه از این ماشین خفن ها هم هست که فکر  
کنم صد ملیونی باید باشه.

با خوردن ماشین طنناز به اون ماشین یاروهه طنناز یه جیغ خفیفی کشید  
\_ای زهر مار طنناز ترسیدم

طنناز با تته پته گفت:وااای .... رها...بد...بخت.....شد...م  
فکر کنم طنناز یه سگته رو رد کرد خداروشکر وگرنه باید حلوای و خرمای رو  
خودم پخش میکردم.

\_رها عزیزم میتونی یکاری برام کنی  
\_چه کاری؟؟

\_بیا بشین جای مندو به اون راننده بگو که تو بهش زدی  
چشمام شده بود اندازه ی دو تا هندونه

\_چی؟؟من عمرن طنناز

\_رها تر و خدا خواهش میکنم التماس میکنم ایشالله که من فدات شم

ایشالله من برات بمیرم تر و خدا

\_خب بابا چرا کشتار راه میندازی، بیا بشین سرجای من خودم میرم با طرف حرف میزنم.

طناز هیچی حرفی نزد و باهم جاهامون رو عوض کردیم. سرم رو بردم پایین و همینطور داشتم صلوات می فرستادم که صدای تق تقی به شیشه ی ماشین خورد شیشه رو کشیدم پایین و بدون اینکه بدونم کی هستش گفتم: آقا یا خانم محترم من از شما خیلی معذرت میخوام ببخشید من همین دیروز گواهی نامم رو گرفتم، من یه دختره نوزده ساله هستم نفهمم تر و خدا شما به بزرگی خودتون ببخشید.....

داشتم همینجوری حرف میزدم که صدای مردی که خیلی صدایش آشنا بود به گوشم خورد: خانم رها تهرانی شما باید خسارت بنده رو تمام و کمال بدید .

جلل خالق این اسم من رو از کجا میدونست، چشمام رو باز کردم و خیره شدم به کسی که پشت پنجره ی ماشین بود، وای این که رادمهره خاک بر سر شدم که یا خدا من چجوری خسارتش رو بدم کله هیکلم رو بفروشم نمیتونم خسارته این رو بدم ای حلوات رو پخس کنم طناز.

از ماشین پیاده شدم در رو بستم روبه روی رادمهر بود چشم در چشم هم بودیم.

\_خانم تهرانی لطف کنید خسارت من رو بدید تا زنگ نزدم افسر بیاد

\_من!!!! چرا باید به شما خسارت بدم؟

چشم‌اش رو درشت کرد و گفت: چونکه شما زدید به ماشین من بدونه اینکه جوابش رو بدم پرو پرو زل زدم به چشم‌اش و گفتم: آگه ندم اون وقت چی میشه؟؟

زننگ میزنم به پلیس

پوزخندی زدم و گفتم: زرشک، من رو از پلیس میترسونی الان من خیلی کار دارم برید اونور آقای محترم.

تا خسارت من رو ندی هیجا نمیتونی بری فهمیدی

یه لگت زدم به پاشم و با پرویی تمام گفتم: بیا اینم خسارتت تصویبه شد.

سوار ماشین شدم و راه افتادم، طنناز همینجور سرش پایین بود و داشت صلوات می فرستاد و ااا اینم دیونه شده ها.

طننی سرت رو بیار بالا از دستش در رفتم

چی؟؟؟ در رفتی دروغ میگی

دروغم کجا بود

حالا بگو بینم زن بود یا مرد

هه رادمهر بود

چی؟؟؟؟ رادمهر بود

رادمهر رو جوری گفت که نزدیک بود پرده ی گوشم پاره بشه.

وای طننی چرا داد میزنی رادمهر بود دیگه

آرش چی باهاس بود؟

نه

هووف پس خداروشکر

لبخنده شیطونی زدم و بهش گفتم: چپشده طنی چخبریه جونہ رها راستش رو بگو

خودش رو زد به کوچہ علی چپ گفت: نہ چه خبری تو ہم دیونہ ای ها  
\_ باشه بابا نگو من کہ یہ روزی میفہم

\_ چیرو میفہمی؟

\_ ہیچی بابا، وای طنی ده دقیقه دیگہ کلاس شروع میثه

\_ این چهل و پنج دقیقه چقدر زود گذشت، بدو سرعتت رو بیشتر کن کہ برسیم .

\_ باشه

.....

وای خدا چقدر خوابم میاد بزار سرم رو بزارم رو میز یکم بخوابم.

چشمام داشت گرم میشد کہ یدفعہ صدای یک نفر رو شنیدم کہ صدام کرد

\_ خانم تهرانی

\_ بله استاد

\_ آگہ خوابتون میاد تشریف ببرید بیرون

\_ نہ استاد ببخشید

عہ تو دیگہ چی میگی خوابم میاد بابا تا ساعت سه صبح بیدار بودم

\_ رها، رها جان بلند شو کلاس تموم شد

\_ آخیش بالاخرہ تموم شد، تو این نیم ساعت کہ خواب بودم استاد کچل کہ

چیزی نگفت؟

\_نه بابا فقط چند بار نگات کرد و چشم غره رفت

\_به درک ، طنی زود باش بریم که میخوام برم خونه کپه مرگم رو بزارم

\_باشه بریم

.....

با طناز وارد پارکینگ دانشگاه شدیم و رفتیم به سمت ماشین .

\_واای رها

\_چپشده طنی

\_راستیک های ماشین نازنینم پنجره شده

\_واا کدوم الاغی پنجر کرده آخه

\_چبدو نم

\_حالا چیکار کنیم؟

\_هیچی باید با آژانس بریم.

یدفعه صدای خیلی آشنایی به گوشم خورد.

\_آژانس چرا خانم رفیعی من خودم میرسونمتون

واا اینکه رادمهر خلس من عمرن با ماشین این گوریل بیام.

\_نه خیلی ممنون آقای کیانی ما خودمون میریم مزاحم شما نمیشیم

نه بابا خواهش م

یکنم چه زحمتی بفرمایید آرش تو ماشین نشسته منتظره بفرمایید

طناز تا اسم آرش رو شنید گل از گلش شکفت و روبه رادمهر گفت: باشه

چون خیلی اسرار میکنید میایم ، برو تو رها



ها یعنی من باید با ماشین این گوریل پیام .  
\_من با آژانس میرمذتو خودت میخوای بری برو  
\_رها جان برو بشین تو ماشین تا خودم نکشوندمت تو ماشین .  
از لحنه طنناز خیلی ترسیدم و رفتم داخل ماشین نشستم .  
من صندلی بغله رادمهر نشستم به اسراره آرش ، طنناز هم صندلی عقب کنار  
آرش نشست .  
آرش و طنناز مشغول حرف زدن با هم بودن که رادمهر یه آهنگی گذاشت و اون  
رو پلی کرد:

نمیدونم چی شد که اینجوری شد  
نمیدونم چند روزه نیستی پیشم  
اینارو میگم که فقط بدونی  
دارم یواش یواش دیونه میشم  
تا کی به عشقه دیدنه دوبارت  
تو کوچه ها خسته بشم بمیرم  
تا کی باید دنباله تو بگردم  
از کی باید سراغتو بگیرم  
قرار نبود چشمای من خیس بشه  
قرار نبود هر چی قرار نیست بشه  
قرار نبود دیدنه تو آرزوم شه  
قرار نبود که اینجوری تموم شه

(علیرضا طالسچی \_ قرار نبود)

آهنگش انقدر غمگین بود که اشکم در اومد خدا ازت نگذره رادمهر که اشکه دختر مردم رو در میاری.

\_ بیخشید خانم رفیعی میشه آدرستون رو بدید

طنی آدرس رو داد ، رادمهر پوزخندی زد و به من گفت: آدرست رو بده.

بچه پرو رو نگا شیطونه میگه جفت پا برم تو شکمش.

آدرس رو بهش دادم اول طنی رو رسوند خونه بعدش من رو.

کلید رو انداختم و وارده خونه شدم نگاهی به ساعت کردم سه ظهه

مامان روی کاناپه نشسته بود و داشت با تلفن صحبت میکرد.

\_ بله شب تشریف بیارید در خدمتتون هستیم ، کاری ندارید خدانگهدار

مامان تلفن رو قطع کرد و اومد طرفه من

\_ سلام مامان جون

\_ سلام دخترم خسته نباشی

\_ سلامت باشی مامان خوشگلم

\_ دخترم ناهار خوردی؟

\_ آره مامان تو دانشگاه با طنناز یه چی خوردیم

\_ باشه گلم برو لباسات رو عوض کن

\_ چشم

از پله ها رفتم بالا و رسیدم به اتاق درخ اتاق رو باز کردم و رفتم داخل، مانتو و

شلوار و مغنعه رو در آوردم و پرت کردم تو کمد ، یه لباس آستین بلند طوسی

پوشیدم با یه شلوار مشکی خوشگل ، موهام رو شونه زدم و همینطور موهام رو باز گذاشتم از اتاق خارج شدم و رفتم تو پذیرایی .

یا خدا صدای ریما میاد هووف باز چپشده .

ریما\_مامان جدی میگي یعنی امشب میان

مامان\_بله عزیزم چه دروغی دارم بگم آخه خانم کیانی زنگ زد و گفت امشب میان برای خواستگاری .

ریما\_وااای خدایا شکرت

مامان\_وا دختر مگه تو شوهر ندیده ای یه خواستگاری دیگه

ریما\_آخه مادرم من این خواستگاری با خواستگاری های دیگه خیلی فرق داره

مامان\_باشه حالا برو تو اتاقت لباست رو عوض کن میای پایین با هم صحبت میکنیم .

ریما\_باشه

\_مامان

\_جانم رها

\_چپشده؟

\_هیچی گلم قراره امشب برای ریما خواستگار بیاد

\_جدی یعنی آبجی من هم میخواد بره قاطی مرغا

\_اِه رها رهنوز که چیزی معلوم نیست تازه امشب خواستگاریه

\_آخه مادره من ریما جورى خوشحال بود كه فكر كنم فردا دسته پسره رو بگيره

ببره عقدش كنه

\_اِه رها بسه

\_چشم مامان گلم من ميرم پيشه رها

\_باشه دخترم

\_راستى مامان

\_ديگه چيه

\_بابا كه جاست؟

\_هيچى با دوستان قديميشون تشریف بردن بيرون

\_اوه باباى ما هم راه افتاد

\_بله رها خانم پس چى فكردى

\_خنخ هيچى من برم

\_برو ديگه

.....

رفتم جلوى اتاق ريما و در روزدم

\_تق تق

\_بفرماييد

درو باز كردم و رفتم تو ، اوه چه خانم لم داده تو تخت و داره كتاب ميخونه

\_رها تويى بيا تو

\_بله منم

\_بيا بشين

\_باشه

رفتم روی تخت نشستم و زل زدم به ریما میشم تا بنا گوش باز بود

\_واا رها چت شده تو خوبی

\_هان هیچی

\_ریما

\_بله

\_این پسره کیه که میخواد بیاد خواستگاریت؟

\_هم دانشگاییم

\_آهان میشه بگی چجوری باهاش آشنا شدی

\_فضولیاش به تو نیومده الان هم پاشو برو بیرون هزار تا کار دارم

\_بگو دیگه جونه من خیلی دوست دارم بدونم

\_باز فضولیت گل کرد رها\_آره خودت که میدونی فضولیم گل کنه دست از

سره کسی بر نمی دارم

\_خنخخ خب از کجاش بگم؟

\_از اولش

\_باشه

\_حدوده یک سالی هستش تو کلاسه همیم اولش زیاد علاقه ای بهش نداشتم

ولی بعد احساس کردم خیلی دوستش دارم اولاش با جزوه دادن شروع شد هر

هفته میومد جزوه هام رو میگرفت بعد از شیش یا هفت ماه که گذشت یه روز

بهم زنگ زد البته بگما من شمارم رو فقط برای درس داده بودم ، بهم زنگ زد و گفت خیلی دوستم داره عاشقم شده و از اینجور حرف ها.

\_خب بعدش

\_بعد ندازه که چند ماهی باهاش دوست بودم و بهش یک هفته ی پیش گفتم که بیاد خواستگاریم اونم با کله قبول کرد و گفت میگم مامانم به مامانت زنگ بزنه .

\_اوه پس قضیه از این قراره

\_آره

\_خب بگو ببینم اسمم این آقای خوشبخت چیه؟

\_شادمهر کیانی

وای این فامیلی چقدر برام آشنا بود .

\_آهان باشه من دیگه برم مزاحم کتاب خوندنت نشم

\_نه بابا مزاحمی

\_خدافظ

\_خدافظ خواهره قشنگم

رفتم توی اتاق و نشستم روی تخت هر چی فکر کردم که این فامیلی خیلی برام آشناست اما نفهمیدم که فامیلی کیه .

.....

اوه ساعت هشت و نیم شبه ساعت نه خواستگار ریما میاد ، وای خدا حالا

چی بیوشم .

یه لباس زرشکی با یه ساپرت پوشیدم شال زرشکیم رو هم انداختم رو سرم یه آرایش ملایم کردم و اوادم پایین.

ریما با مامان داخل آشپزخونه بودن و داشتند میوه ها رو میسستن باباهم نشسته بود رو کاناپه و داشت تلویزیون میدید.

\_سلام بابا

\_سلام دخترم خوبی؟

\_مگه میشه آدم شبه خواستگاری خواهرش باشه خوب نباشه ، شما خوبید؟

\_مگه میشه آدم شبه خواستگاری دخترش خوب نباشه؟

\_خنخ بابا شما هم راه افتادیم

\_چه کنیم دیگه

ریما از آشپزخونه اوامد بیرون و گفت: به به پدر و دختر خوب خلوت کردید خدا شانس بده والا.

\_چیه ریما جون حسودیت میشه

\_نه چرا باید به خواهر کوچولوی خودم حسودی کنم

\_ریما

\_بله

\_این خواستگارات کی میان فردا دازشگاه دارم خیر سرما صبح باید ساعت هشت بیدار شم.

\_تا چند دقیقه دیگه میان بعد شم توهر شب ساعت یک نصفه شب میخوابن

حالا یه بار که میخواد خواستگار بیاد ساعت نه شب میخوای بخوابی؟

تا اومدم جوابش رو بدم زنگه آیفون به صدا در اومد

\_والای خاک تو سرم اومدن

\_والا ریما چرا خاک تو سره تو اومدن که اومدن

\_رها به جای این حرفا برو درو باز کن

\_خب بابا

رفتم سمته آیفون و درو باز کردم .

مامان و بابا رفتن جلوی در خونه من و ریما هم از استرسمون رفتیم داخل  
آشپزخونه من بیشتر از ریما استرس داشتم انگار برای من خواستگار اومده بود

از توی آشپزخونه داشتم دید میزدم که این خانواده ی محترم کی هستن اولش  
یک آقای خیلی با کلاس با کت و شلوار آبی نفتی وارده خونه شد سنش پنجاه  
اینا میزد بعدش یه خانم وارد شد خیلی چهره ی زیبا و نازی داشت و بعد یک  
پسره خیلی خوشگل و خوشتیب با کت و شلوار طوسی وارد شد فکر کنم  
همون شادمهر بود.

داشتم نگاهم رو از اونا میگرفتم که نگام افتاد به یه نفر والای خدا این اینجا  
چیکار میکنه اینکه رادمهره نکنه برادر همین شادمهر با شه والای آره فامیلی هر  
دو تاشون کیانی میگم خدا از ظهر دارم فکر میکنم که این فامیلی رو یه جایی  
شنیدم ولی یادم نیما .

باید یه کاری می کردم که ریما از ازدواج با شادمهر منصرف بشه چون من  
عمرا بتونم این رادمهر رو تحمل کنم فکر کن من و رادمهر با هم فامیل بشیم  
اووووق تصورشم وحشتناکه ، ولی خب ریما و شادمهر همدیگه رو خیلی



دوست دارن من چطوری میتونم به عشق‌سوز صدمه بزوم ، با صدای ریما از فکر و خیال در اومدم.

\_رها، رها باتوام

\_بله ریما

\_برو دیگه مامان صدات کرد

\_چی؟ من برای چی برم خواستگاره توهه

\_یعنی چی که نمایای برو ببینم

\_چیزه من نمیتونم برم

\_چرا اون وقت

\_چیزه

\_چیزه؟؟

آخه چچور میتونستم بگم که برادر شوهره آیندت همکلا سی منه و من با اون

لج دارم

\_خب نمیتونم برم دیگه

\_رها انقدر تفره نرو بیا این شیرینی ها رو ببر منم چایی رو بیارم

میخواستم جوابش رو بدم که ریما شیرینی ها رو داد دستم و بایه حرکت پرتم

کرد بیرون .

رادمهر داشت با ، بابا حرف میزد و اصلا حواسش به من نبود ، رفتم جلوی بابای رادمهر شیرینی رو بهش تعارف کردم.

\_بفرمایید

\_ممنون دخترم

رفتم جلوی مامان رادمهر مردشور برده چقدر هم خوشگل بود .

\_بفرمایید

\_خیلی ممنون عزیزم

به شادمهر و مامان هم شیرینی تعارف کردم و بعد رسیدم به رادمهر همینجور مشغول حرف زدن بود که سرش رو بالا برد با چشمای گرد شده اش که اندازه ی دوتا هندونه شده بود داشت بهم نگاه میکرد ، خیلی خیلی تعجب کرده بود قیافش دیدنی بود با صدای ارومی که بقیه نشنون گفت: تو ، تو اینجا چیکار میکنی رها؟؟

با صدای ارومی گفتم: کیشمیش هم دم داره رها خانم الان هم پاشو بیا تو حیاط کارت دارم.

\_مامان من میرم جلوی در یکی از دوستانم اوامده کارم داره

\_باشه گلم برو زود بیا

سویشرتم رو تنم کردم و از پذیرایی خارج شدم درو باز کردم و رفتم داخل حیاط.

بعد از پنج دقیقه رادمهر اوامد توی حیاط و همینجور زل زده بود بهم .

\_چیه خوشگل ندیدی؟

\_میمون ندیدم

–بیشعور میمون خودتی اورانگوتان

–خب بابا بسه بگو بینم تو اینجا چیکار میکنی؟

–این سوالیه که من ازت دارم

–سوال من رو با سوال جواب نده رها

–خب بابا اینجا خونه ی ماست ریما هم خواهرمه

–چی ریما خواهره تو هه ، یعنی شادمهر میخواد با خواهر تو ازدواج کنه از

جنازه ی من باید رد بشه که با خواهره تو ازدواج کنه.

–هه مگه خواهره من چشه؟

–خواهر تو چیزیش نیست اتفاقا خیلی دختره خوبی هم هست ولی چون تو

خواهرشس نمیتونه با برادره من ازدواج کنه.

–منم خیلی علاقه ای ندارم که ریما با شادمهر ازدواج کنه و تو و من با هم

فامیل بشیم فکرشم خنده داره .

–هه فکر کردی من خیلی دوست دارم با تو فامیل شم .

تو دلم گفتم از خداتم باید باشه که با من فامیل بشی بچه پرو.

–رها

–بله

–چیکار کنیم

–چبدوئم، رادمهر اونا عاشقه همن ما نمیتونیم بخاطره لج و لجبازی هامون

اون ها رو از هم جدا کنیم.

\_ هه معلومه تو از خداتع با من فامیل بشی مگه نه؟

\_ نه خیر گی گفته من از تو متنفرم بعد پیام با تو فامیل بشم زرشک.

\_ پس باید یه کاری کنیم که با هم ازدواج نکنن، قبوله؟

چطور میتونستم قبول کنم که خواهرم با اون کسی که عاشقشه ازدواج نکنه اگر این کارو کنم شب و روزم میشه عذاب وجدان.

\_ نه خیر قبول نیست نمیتونم به خواهرم ضلم کنم شاید تو بتونی به برادرت ضلم کنی ولی من نمیتونم .

این حرف روزم و بدو بدو رفتم داخل خونه نذاشتم بدبخت حرف بزنه خخخ.  
از توی خونه صدای دست میومد فکر کنم ریما خانم بله رو گفت اما من چطور میتونستم با رادمهر خله فامیل بشم عه عه پسرکه چنشدش.

\_ یا خدا چیشده

\_ هیچی دخترم عروس خانم بله رو گفتن

لخنده تلخی زدم و گفتم: مبارک باشه

رفتم داخله اتاقم نمیدونستم خوشحاله با شم یا ناراحت ای خدا آخه این همه پسر چرا برادرم رادمهر باید بیاد خواستگاری ریما لعنت بر این شانس اصلا کلا من شانس ندارم.

ساعت دوازده شب بود مهمون ها رفته بودن و من ححتی برای شام هم پایین نیومدم چند باری ریما صدام کرد ولی توجه ای نکردم اصلا اشتها نداشتم.

با صدای آلامر گوشیم بیدار شدم هووووف ساعت نه صبح کلاس داریم با این فاطمی خر دیر برسم جرم میده.

رفتم د سته شویی د ست و صورتم رو ش ستم و او مدم تو اتاق یه مانتو شلوار  
مشکی پوشیدم با مغنعه ی مشکی انگار داشتم میرفتم ختم البته کلاس فاطمی  
دسته کمی از ختم نداره.

\_سلام بر خانواده ی گرامی صبح بخیر

مامان\_سلام عزیزم صبح بخیر

بابا\_سلام دخترم صبح تو هم بخیر بیا بشین صبحونت رو بخور

\_چشم بابا جون

نشستم سره میز و هر چی که د ستم او مدم رو خوردم دسته کمی از جارو برقی  
نداشتم.

\_مامان ریما کجاست؟

\_ریما رفته دانشگاه

\_وا مگه دوشنبه ها دانشگاه داره؟

\_نه ولی استادشون زنگ زده کارشون داشت.

\_آهان من دیگه برم خدافظ

مامان\_برو دخترم خدا به همراة خداحافظ

بابا\_سلامت مواظب خودت باش خداحافظ.

کفشام رو پوشیدم و رفتم جلوی در ای بابا هنوز طنی نیومده که ساعت هشته  
پس چرا نیومده هووف.





\_من کجام

\_تو ، توی بیمارستانی عزیزم

تا اسم بیمارستان رو شنیدم یدفعه سیخ شدم تازه یاد طنناز افتادم از تخت بلند شدم و داشتم میرفتم به سمتی در که پرستار دماغ عملی گوشه ی ماتوم رو گرفت.

\_کجا میری عزیزم تو باید استراحت کنی سرمت هنوز تموم نشده حالت خوب نیست.

بغض توی گلوم جمع شده بود از گوشه ی چشمم اشکی جاری شد .

\_ترو خدا بزار برم میخوام دوستم رو ببینم

\_عزیزم بزار سرمت تموم شه بعدش هر جا که خواستی برو

\_نمیخوام

سرم رو از دستم کندم و از اتاق خارج شدم زنیکه ی دماغ عملی به من دستور میده که کجا برم کجا نرم انگار شوهرمه.

یک دری اونجا بود که روش نوشته بود ورود ممنوع فکر کنم طنناز اونجا بود.

چند تا صندلی اونجا بود روی یکیشون نشستم و سرم رو گرفتم بین دستام حالم خیلی بد بودش چطور میتونستم طنناز رو اینجا ببینم ، مشغول صلوات فرستادن بودم که آقای دکتر اومد بیرون سری رفتم طرفش .

\_آقای دکتر حالش چطوره؟

\_خانم حالشون زیاد خوب



نیست با این تصادفی که این خانم کردن سرشون خورده به زمین و لخته‌های  
توی سرشون هست.

\_خب باید چیکار کنیم

\_به پدر و مادرشون زنک بزنید که بیان رضایت بدن برای عمل دخترشون.

\_آقای دکتر اگر مادرش بفهمه خدایی نکرده سگته میکنه نمیشه من خودم هر  
چی برگه هستش رو امضا کنم تا عمل رو شروع کنید؟

\_خیر خانم بدون رضایت پدر و مادر مریض، نمیتونیم عمل رو شروع کنیم.

دکتر رفت و من هم نشستم روی صندلی ساعت یازده ظهر بودش نمیدونستم  
چیکار کنم بهترین کار همین بود که به بابای طنناز خبر بدم.

گوشی رو برداشتم عه لعنتی اینم که شارژش تموم شده باید برم پذیرش تا  
تماس بگیرم.

رفتم جلوی پذیرش هووووف خداروشکر اون دختریکه ی دماغ عملی نبودش .

\_سلام خانم

\_سلام عزیزم، بفرمایید

\_بیخشید میتونم از تلفنتون استفاده کنم؟

\_بله حتما

تلفن رو برداشتم و شماره ی خونه ی طنناز اینارو گرفتم بعد از سه بوق باباش  
برداشت.

\_سلام عمو

\_سلام رهان جان خوبی

سعی کردم بغضم رو قورت بدم تا نگران نشه .

\_ ممنون شما خوبید؟

\_ شکر ، جانم کاری داشتی؟

وای حالا چجوری بهشون بگم

\_ عمو جان میخوام بهتون یه چیزی بگم ولی لطفاً به خاله نفیسه (مامان طنناز) ننگید.

\_ باشه دخترم بگو ببینم چی شده؟

\_ عمو طنناز تصادف کرده الان هم توی کما ست دکترش رضایت پدر یا مادر رو میخواد برای عمل.....دیگهدنتونستم ادامه بدم اشک از چشمم ریخت صدام دیگه در نمیومد.

بابای طنناز با یه لحن هولناکی گفت: دخترم آدرس رو بده تا خودم رو برسونم. آدرس رو دادم و گوشی رو قطع کردم.

بغض بدجور گلوم رو گرفته بود رفتم داخل حیاط بیمارستان و نشستم حالم خیلی بد بود اگر طنناز خوب نشه چی.

هی فکر میکردم و اشک میریختم بعد از چل و پنج دقیقه بابا و مامان طنناز رو دیدم خوبه گفتم به خاله نفیسه چیزی نگه ، داشتن میومدن طرفه من ای بمیرم نگاه کن بیچاره ها چقدر هول کردن.

سلام عمو ، سلام خاله نفیسه

\_ سلام دخترم طنناز کجاست؟

خاله هیچ جوابی نداد فقط داشت گریه میکرد .

با صدای بغض آلودی گفتم: تو کماست دکتر! میگن باید عمل بشه توی سرش  
لخته هست .

خاله\_ الهی بمیرم براش ای کاش من جای اون بودم چرا باید این بلا سره  
دخترم بیاد.

\_خاله تر و خدا گریه نکنید دکتر! گفتن با عمل حالش خوب میشه  
خاله رو گرفتم توی آغوشم حالش خیلی بد بود همش داشت گریه میکرد.

\_رها جان دخترم ما میریم داخل

\_باشه عمو

مامان و بابای طناز رفتن داخل منم نشستم روی یکی از صندلی هل و زار زار  
گریه میکردم.

خدایا تر و خدا حاله دوستم خوب کن خواهش میکنم من بدون اون هیچم آگه  
اون بره من دیگه نمیتونم توی این دنیای لعنتی زندگی کنم من طناز رو خیلی  
دوست دارم اون مثله خواهرم میمونه برام خدا جونم تر و خدا خوبش کن.

اینارو میگفتم و هی گریه میکردم چشمم شده بود کاسه ی خون .

ساعت نزدیک های شیش بعدظهر بود هیچی نخورده بودم یعنی میلی به  
خوردن هیچ چیزی نداشتم ، ساعت نه شب قرار طناز رو عمل کنن.

سوار ماشین شدم و رفتم به یکی از امام زاده های نزدیک بیمارستان میخواستم  
برای طناز دعا کنم که عملش با موفقیت پیش بره.

ماشین رو پارک کردم و رفتم داخل امام زاده زیاد شلوغ نبود یکی از چادر ها رو  
برداشتم و سرم کردم .

نشستم بغله امام زاده و زار زار گریه میکردم یک خانم مسنی او مد بغلم نشست و همینجور داشت نگام میکرد .

\_ چیزی شده دخترم چرا انقدر گریه میکنی چرا چشمای قشنگت رو داری نابود میکنی.

لحنش خیلی مهربون بود فکر کنم میتونستم باهاش درد و دل کنم.  
\_ دوستم.....

تتونستم ادامه بدم و زدم زیره گریه

\_ دوستت چیشده عزیزم بهم بگو

\_ دوستم تصادف کرده الان هم توی اتاق عمله حالش خیلی بده.

\_ عزیزم گریه نکن انشالله درست میشه تو فقط توکل کن به خدا.

\_ حاج خانم تو خدا براش دعا کنید که زودتر خوب بشه

\_ چشم عزیزم براش دعا میکنم .

مشغول دعا خوندن بودم که ی دفعه زنه غییش زد و اا کجا رفت یهو جن زده شد ، نگاهی به ساعت انداختم ساعت یازده شب بود چقدر زود گذشت تا الان حتما عملش تموم شده .

از جام بلند شدم کیفم رو برداشتم ، چاد رو گذاشتم سره جاش و از امام زاده او مدم بیرون .

گوشیم رو در آوردم یا خدا از خونه هفت بار بهم زنگ زد .

شماره ی خونه رو گرفتم بعد از پنج بوق ریما برداشت.

\_ بله

\_ سلام ریما

\_سلام و زهره مار معلومه تو از صبح كجایی چرا گوشیت رو جواب نمیدی  
\_وای ریما بزار یه دقیقه منم حرف بزنم  
\_خب حرفتو بزن  
\_طناز تصادف کرده آورده بودنش بیمارستان  
\_وای خدا مرگم بده الان حالش خوبه  
\_نه حالش اصلا خوب نیست ریما ساعت نه هم عمل داشت من الان امام  
زاده هستم دارم میرم پیشش.  
\_باشه برو ما هم تا نیم ساعت دیگه تونجاییم.  
\_باشه خدافظ  
\_خدافظ  
گوشی رو قطع کردم و پرتش کردم تو کیفم .  
دره ماشین رو باز کردم و نشستم تو با سرعت نور حرکت کردم و رفتم به سمت  
بیمارستان.  
ماشین رو پارک کردم و رفتم داخل بیمارستان.  
خیلی استرس داشتم میترسیدم طناز حالش خوب نشده باشه.  
رفتم سمت پذیرش یه خانم جوونی اونجا نشسته بود .  
با لحن هول ناکی گفتم: سلام خانم خوبه  
ستید ، ببخشید خانم طناز رفیعی عملشون تموم شد؟  
زن بیچاره شوک شده بود.

\_ عزیزم یه خورده اروم باش ، بله عملشون تموم شد الان هم حالشون خوبه توی اتاق 203 هستن.

نفسی از سره آسودگی کشیدم .

خدای شکرتم ممنون که طنناز حالش خوب شده .

اتاق 203 رو پیدا کردم و همینجور بدون در زدن رفتم تو ، طنناز روی تخت دراز کشیده بود اما دست و پای چپش شکسته بود الهی برات بمیرم.

شیرجه زدم تو بغل طنناز

\_ سلام طنناز جونم حالت خوبه عزیزم دلم برات تنگ شده بود

\_ آیی رها بلند شو مگه نمی بینی دست و پام شکسته

\_ الهی برات بمیرم

\_ خدانکنه عزیزم

\_ الان حالت خوبه؟

\_ آره ولی سرم خیلی درد میکنه

\_ طبیعیه چون داشتن لخته رو در میاوردن بخاطرهم همین سرت درد میکنه

\_ اوهو از کی تا حالا خانم شدن دکتر

لبخند ملیحی زدم و گفتم: خیلی وقته گلم

طنناز یهوزد زیره خنده

\_ کوفت برای چی میخندی

\_ هیچی ببخشید

یه پرستار اینه خر سرش رو انداخت و اومد داخل اتاق

\_ خانم ها و آقایان وقتتون تموم شده بفرمایید برید الان ساعت دوازده شبه

مریض میخواد استراحت کنه لطفا بفرمایید بیرون فقط یک نفر میتونه بمونه.

\_ من می مونم

\_ نه رها تو برو فردا صبح دانشگاه داری

\_ گوره بابای دانشگاه من می مونم پیشت

\_ هوووف باشه

همه رفتن من موندم و طنی جون

\_ مامان و بابات رو چرا انداختی تو زحمت

\_ نه بابا چه زحمتی اومدن دیدنت رفتن دیگه

\_ رها

\_ جونم

\_ تصادف خیلی وحشتناک بودش

\_ عه طنی تروخدا بسه دیگه حرفه اون تصادف لعنتی رو نزن

\_ آخه.....

\_ آخه بی آخه الان هم بگیر بخواب خانم مریض

\_ خخخخ باشه

صبح با صدای طناز از خواب بلند شدم.

\_ رها ، رها بلند شو

\_ هان چی میگی طناز بزار بخوابم

\_ بلند شو اومدن ملاقات

\_ای بابا کله ی صبحی کدوم خری اومده ملاقات  
صدای مردونه و آشنایی بلند شد: من اومدم  
وقتی صدای شنیدم از جام پریدم بالا ای بابا ، باز این رادمهر و آرش هستن  
که عه.

\_خانم تهرانی خسته تشریف دارن آخی دیشب روی این صندلی خوابیده الهی  
راست میگفت از دیشب تا الان روی صندلی خوابیده بود گردنم رگ به رگ  
شده بود.

\_به شما ربطی نداره من روی چی میخوابم آقای نسبتا محترم .

از روی صندلی بلند شدم و رفتم کنار تخت بغله طناز .

با صدای ارومی گفتم : طنی اینا اینجا چیکار میکنن؟

\_نمیدونم والا یه یک ربعی هستش که اینجان

آرش رو به طناز گفت: الهی شکر که چیزیتون نشده خانم رفیعی بخدا وقتی  
صبح این خبر رو رادمهر بهم داد سری حاضر شدم و اومدم بیمارستان.

\_خیلی لطف کردید آقای فراهانی ببخشید از دانشگاه زدید اومدید اینجا.

\_نه بابت وظیفم بود . خانم تهرانی شما برید خونه استراحت کنید من می

مونم پیشه خانم رفیعی\_نه آقای فراهانی شما زحمت نکشید من خودم می  
مونم پیشش.

\_چه زحمتی آخه شما برید یکم استراحت کنید.

دیگه نتونستم حرفی بزنم واقعا هم خیلی خسته بودم.\_باشه پس من برم به

آژانس زنگ بزنم.

\_آژانس چرا خانم تهرانی رادمهر هست میرسونتون



من و رادمهر دوتایی با هم تعجب کرده بودیم ، ایش عمرن من با این پسره ی گنده دماغ پیام.

\_ نه نمیخواه من خودم با تاکسی میرم

\_ نه دیگه نشد وقتی ماشین هست چرا با تاکسی

دیگه نتونستم مخالفت کنم و یه باشه ی ارومی گفتم.

رادمهر پوزخندی زد و گفت: سر ، که نه در راه عزیزان بود ، بار گران نیز کشیدن به دوش.

پسره ی پرو الان یعنی منظورش من بودم.

طناز و آرش با هم زدن زیره خنده من یه اخم غلیظی بهشون کردم که یعنی خفه .

با رادمهر از بیمارستان خارج شدیم و رفتیم داخله ماشین.

استارت رو زد و راه افتاد .

هی یک دقیقه یه بار به من نگاه میکرد و پوزخند میزد .

\_ چیه خوشگل ندیدی؟

\_ دیشب توی خواستگاری هم گفتم میمون ندیدم

\_ هووی درست صحبت کنایه یه موزنم بری با برف ساله بعد برگردیا .

\_ هه نه بابا همین مونده که یه دختر منو بزنه

حوصله ی جر و بحث با رادمهر رو نداشتم گوشیم رو از کیفم در آوردم و زنگ زدم به خونه ی طناز اینا؛ بعد از پنج بوق برداشت.

\_سلام خاله خوبید؟

\_سلام رها جان ممنون تو خوبی؟

\_ممنونم، خاله من الان توی خونه کار دارم راه افتادم به سمت خونه گفتم آگه  
میشه شما برید پیشه طناز.

\_باشه عزیزم خیلی زحمت کشیدی ممنون که دیشب موندی پیشش اتفاقا  
خودمون هم حاضر شدیم داشتیم میرفتیم بیمارستان که زنگ زد.

\_نه خاله وظیفم بود، کاری ندارید

\_نه عزیزم خداحافظ

\_خداحافظ

گوشی رو قطع کردم و انداختم تو کیفم.

\_کی میرسیم؟

\_مگه من راننده شخصیتیم که باهام اینجوری حرف میزنی

\_خب بابا دسته کمی از راننده شخصی نداری

اخماش بدجور رفت تو هم.

\_حیف....

\_حیفه چی؟

\_حیفه اینکه آرش گفته برسونمت وگرنه...

\_وگرنه چی، داری سره من منت میزاری اصلا نگه دار پیاده میشم

\_خب بابا، حالا واسه من ناز هم میکنه خانم.

یه چشم غره ی توپی بهش رفتم و روم رو کردم اونور.

مسیر توی سکوت طی شد و بعد از چهل و پنج دقیقه رسیدیم به خونمون .

بدونه اینکه خداحافظی کنم پیاده شدم و در رو محکم بستم.

داشتم میرفتم به سمت خونیه که رادمهر شیشه ی ماشین رو کشید پایین و گفت:

\_رها

برگشتم و زل زدم تو چشم های قهوه ایش.

\_بله

\_یه خداحافظی کنی بد نیستا

\_من از بچه پروها خداحافظی نمیکنم

این رو گفتم و رفتم به سمت خونیه.

\_رها

دوباره برگشتم

\_بله

\_جمعه عقده شادمهر و ریماست میدونستی؟

\_بله میدونستم

برگشتم به سمت خونیه و دوباره صدام زد

\_رها

با لحن تند و عصبی گفتم: عه باز چیه؟

\_هیچی فقط میخواستم بگم مواظب خودت باش ، خداحافظ

نه بابا این یدفعه مهربون شد معلوم نیست فازش چیه یه بار خوش اخلاقه یه

بار گنده دماغ .

\_باشه خدافظ

کلید رو انداختم و رفتم داخله خونه هیچکس توی حیاط نبود . هووف تازه ساعت یازده ظهره .

بابا توی پذیرایی نشسته بود و داشت اخبار نگاه میکرد.

\_سلام بابا جون

\_سلام دخترم خوبی؟

\_ممنون شما خوبید؟

\_شکر ، طناز حالش خوبه ؟

\_بله بهتره ، راستی مامان و ریما کجان؟

\_رفتن بیرون واسه خریده جهیزیه

\_هوووو کو تا جمعه

\_نمیدونم والا شادمهر زنگ زد گفت آماده شید دارم میام یه نیم ساعتی هست که رفتن.

\_شما چرا نرفتید؟

\_من حوصله ی این کار هارو ندارم دخترم

\_خخخ باشه من برم تو اتاقم.

\_باشه دخترم.

در اتاق رو باز کردم رفتم داخل هوووف چقدر اینجا بهم ریختس باید جمع و جورش کنم.

لباس هام رو در آوردم و برعکس همیشه قشنگ گذاشتمشون تپ چوب لباسی ،  
یه تیشرت مشکی پوشیدم با یه شلوار خونگی سفید موهام رو هم بالا بستک  
و مشغول تمیز کردن اتاقم شدم.

.....

واای چقدر خسته شدم نگاهی به ساعت کردم ساعت دو ظهر بود یعنی من  
سه ساعت کار کردم ایول به خودم.

از اتاقم زدم بیرون و رفتم توی پذیرایی خبری از مامان و بابا نبودن. فقط ریما  
روی کاناپه دراز کشیده بود.

\_سلام ریما

\_به به سلام رها خانم خوبی خواهری؟

\_ممنون تو خوبی

\_عالیم

\_بله معلومه که باید عالی باشی رفتی جیبه شوهرت رو خالی کردی حالا  
میخوای عالی هم نباشی .

\_رها جان تو هم شوهر میکنی میفهمی حسه من رو

\_اووق من عمرا شوهر بکنم، اصلا شوهر چیه زندگی مجردی خودمون رو

عشقه

\_الان میگی بده ولی چند سال دیگه حالت رو میبینم

\_خب حالا بگو ببینم چی خریدی؟

\_نصفه وسایل هارو خریدیم، وسایل آشپزخونه ، وسایل برقی و...

\_ آهان ، خوشبخت بشی آبجی گلم

\_ ممنون خواهر کوچولوی خودم

\_ عه ریما من کجا کوچولوام هی بهم میگی کوچولو

\_ خب باشه ببخشید ، راستی رها

\_ بله

\_ امشب خونه ی شادمهر اینا شام دعوتیم .

\_ چی!!!!!!

\_ وا چرا داد میزنی ، زنگ زدن خونمون گفتن شام دعوتید

\_ من که نمیام خودتون سه تایی برید

\_ عه لوس نشو دیگه

\_ لوس نمیشم درس دارم

\_ رها انقدر چاخان نکن من که می دونم چهارشنبه ها کلاس نداری

\_ خب به هر حال درس دارم نمیتونم پیام

\_ نه خیر باید بیای نیای به زور می برمت .

وقتی ریما می گفت به زور می برمت یعنی واقعا به زور میبره ها.

\_ هووووف خیلی خب

\_ آفرین دختر خوب ، راستی رها برادر شادمهر رو دیدی دیگه رادمهر؟

من هر روز قیافه ی نحسش رو میبینم

\_ آره شبه خواستگاری دیدمش

\_ خیلی پسره خوبیه مثله تو داره معماری میخونه

\_ خب چیکارش کنم

\_واا رها این چه مدل حرف زدنه

\_ریمما ولم کن حوصله ندارم ، ناهار کی حاضر میشه ؟

\_حاضر الان میارم

\_پس مامان و بابا چی؟

\_اونا خوردن رفتن خونه ی همسایه یه ره مریض احوال رفتن بهش سر بززن .

\_آهان پس سری بیار که روده بزرگه داره روده کوچیکه رو میخوره .

بعد از خوردن ناهار رفتم تو اتاقم تا یکم استراحت کنم.

.....

با نوازش دست مامان از خواب بیدار شدم.

\_سلام مامان

\_سلام عزیزم

\_مامان ساعت چنده؟

\_ساعت هفتمه بلند شو حاضر شو که بریم

\_کجا؟

\_شام خونه ی آقای کیانی دعوتیم

اوه اصلا یادم نبود ، از جام یدفعه پریدم

\_وا دختر چخبرته مگه جن دیدی

\_نه ببخشید ، شما برید پایین من حاضر میشم میام

\_باشه پس زود آماده شو بیا.

– چشم

از تختم باند شدم رفتم به سمت کمد ، در کمد رو باز کردم یه مانتوی سبز پر رنگ پوشیدم با یه شلوار مشکی کتان یه شال سبز پر رنگ هم انداختم روی سرم یه آرایش سبز ملایمی هم کردم ، کیفم رو برداشتم و از اتاق خارج شدم.

– مامان بابا من حاضرم بریم

– صبر کن ریما هم بیاد بعد میریم

– باشه

یه ده دقیقه منتظر موندیم تا ریما خانم تشریفشون رو آوردن.

– میزاشتی نیم ساعت دیگه میومدی حاج خانم

– خب چیکار کنم مونده بودم کدوم مانتوم رو بپوشم

– باشه بیا بریم

چهارتایی رفتیم داخل ماشین نشستیم . بابا که جای راننده نشسته بود ، مامان هم صندلی بغلش من و ریما هم پشت نشسته بودیم بابا استارت رو زد و راه افتاد.

تا خوده مسیر من و ریما چرت و پرت می گفتیم و میخندیدیم .

– خب پیاده شید که رسیدیم

سه تایی پیاده شدیم ، بابا ماشین رو پارک کرد و اومد پیشمون.

–رها زنگ رو بزن

–چی من بزnm خونه ی شوهر توهه من باید زنگ رو بزnm

– اذیت نکن دیگه بزن

– هوووف باشه



زنگ در رو زدم و در رو برامون باز کردن . واای چه خونه ای بود یه حیاط داشتند چهار برابر حیاط ما ، سه تا ماشین هم پارک شده بود. یکیش فراری قرمز رنگی بود که قبلا تو دانشگاه دیده بودمش برای رادمهر بود. یکیش هم که کمری مشکی بود خیلی ناز بود و یکی دیگه ام که اونور حیاط پارک شده بود یه آوادی مشکی رنگ بود فکر کنم برای بابای رادمهره. همینجور داشتم حیاط رو دید میزدم که با صدای مامان رادمهر به خودم اومدم .

\_سلام رها جان خوش اومدی

با منگی جواب دادم :

\_سلام خیلی ممنون پس مامان و بابا و ریما کجان؟

\_اونارفتن داخل عزیزم تو اینجا بودی داشتی حیاط رو نگاه میکردی

واای خاک بر سرت رها آبروت رفت الان پیشه خودش فکر میکنه که خونه

ندیده ای

\_آهان

\_بیا بریم تو عزیزم هوا سرده سرما میخوری

باهم رفتیم تو به همه سلام کردم اثری از رادمهر نبود، بهتر یه روز ریخته اونو

نمی بینم.

مشغول چایی خوردن بودم که رادمهر از پله ها اومد پایین ، یدفعه چایی پرید

تو گلوم.

\_واای دخترم چیشدش

\_خوبم خانم کیانی چایی پرید تو گلوم

رادمهر بدون توجه به من اومد توی پذیرایی به همه سلام داد به جز من به درک  
بره بمیره پسره ی پرو.

مشغول آنالیز کردنش شدم ، یه تیشرت قهوه‌ای جذب پوشیده بود با یه شلوار  
کتون مشکی موهای خوش رنگ خرمایش رو هم داده بود بالا خدایی خیلی  
خوشگل شده بود.

مشغول خوردن چایی شدم که یدفعه سرم درد گرفت .

\_رها جان عزیزم خوبی

\_نه سرم درد میکنه مامان

\_چیزی نیست عزیزم زود خوب میشی

\_واای مامان تر بخدا یه قرصی چیزی بده من بخورم سرم داره میترکه

\_باشه وایستا الان از خانم کیانی میگیرم

سرم رو بین دستام گرفتم سرم بدجور درد میکرد.

خانم کیانی\_رادمهر جان ، رها رو ببر اتاق خودت تا یکم استراحت کنه بعدش  
بیا این قرص رو براش ببر.

واای نه خدا آخه چرا باید برم اتاقه رادمهر .

به بدبختی تمام بلند شدم و باهاش رفتم بالا .

\_واای سرم

\_خب حالا انگار زخم شمشیر خورده انقدر آه و ناله نداره که

دره اتاقش رو باز کرد و رفتم روی تختش دراز کشیدم بر عکس من اتاق رادمهر خیلی تمیز و مرتب بود.

\_برو اون قرصرو بیار سرم داره میترکه  
\_باشه

دره اتاق رو بست و رفت پایین .

واای خدا شنبه فاطمی میخواد امتحان بگیره هیچی نخوندم حالا چه غلطی بکنم فردا که میخوام برم لباس بگیرم پس فردا هم که عقده ریما ست چجوری میتونم درس بخونم .

همینجور مشغول فکر کردن بودم که یه نقشه ی شیطانی اومد توی ذهنم ، یکشنبه فاطمی به رادمهر گفته بود که سوالات رو در بیاره و شنبه بده به فاطمی بزار اتاقش رو بگردم شاید سوال ها توی اتاقش باشه ، از تخت بلند شدم و رفتم سمت کتابخونش هر چقدر گشتم پیدا نکردم مشغول گشتن بود که تقه ای به در خورد و در باز شد یا ابلفضل رادمهر اومد طوری که نفهمه خودم رو پرت کردم روی تختش ولی فکر کنم فهمید.

\_دنبال چیزی میگردی؟

با تته پته جواب دادم :

\_من..... نه ... کی ....گف...ته

\_رها انقدر به من دروغ نگو از چشمات و مدل حرف زدنت معلومه

\_نه خیر دروغ نمیگم الان هم پاشو برو میخوام استراحت کنم.

قرص رو همراه با آب خوردم و لیوان رو دادم بهش رفت سمتش در و دوباره برگشت به سمتم و گفت: اگه دنبال سوال های امتحان می گردی من تو اتاقم گذاشتمشون خانم زرنگ .

پوزخندی زد و از اتاق خارج شد.

به درک که تو اوقات نداشتی والا پسرنی پرو . یه نیم ساعتی استراحت کردم و رفتم داخل پذیرایی میز شام رو چیده بودن و فکر کنن منتظره من بودن.

نیلی جون (مامان رادمهر) \_ خوب شدی دخترم

\_ بله بهترم

\_ خب خداروشکر ، بیا بشین شامت رو بخور تا از دهن نیوفتاده

\_ چشم

رفتم سره میز و همه مشغول خوردن شام شدیم چند نوع غذا روی میز بود فسنجون، مرغ ، ق

رمه سبزی ، سالاد ، دسر ، ماست ، نوشابه و....

خونشون دسته کمی از رستوران نداشت .

بعد از خوردن شام من و ریما بشقاب ها رو جمع کردیم و بردیم تو آشپزخونه

\_ نیلی جون بزارید من میشورم

\_ نه دخترم برو بشین من خودم میشورم

\_ آخه تنهایی که سختتونه بزارید کمکتون کنم

\_ نه دخترم تنها نیستم سارا (خدمتکار شون ) هم هست کمکم میکنه

\_ باشه پس اگه کاره دیگه ای دارید بگید که براتون انجام بدم

\_ کاری که نه فقط رادمهر رو صدا کن کارش دارم.

عه آخه چرا رادمهر آدم قعظه بگو خودم انجام میدم دیگه

\_ چشم الان صداشون میکنم

\_ مرسی گلم

از آشپزخونه اومدم بیرون و با صدای ملایمی رادمهر رو صدا زدم.

\_ آقا رادمهر

اوهو آقا رادمهر ، از لحن خودم خندم گرفته بود

خودش روزد به نفهمی که یعنی هیچی نشنیدم

\_ آقا رادمهر میشه یه لحظه بیاین

دوباره هیچ جوابی نداد بد جور اعصابانی شدم و داد زدم:

\_ هووی باتوام چرا جواب نمیدی؟

شادمهر و ریما برگشتن به سمت من از خجالت آب شدم خوب شد بابا و بابای

رادمهر داشتن باهم حرف میزدن و صدای من رو نشنیدن.

\_ بله

\_ میشه یه لحظه برید آشپزخونه نیلی جون کارتون داره

از جاش بلند شد یه پوز خندی زد و رفت به سمت آشپزخونه . رفتم بغل دسته

ریما نشستم و میشم تا بناگوشم باز بود .

\_ چی میگی

ریما\_ برو بچه فضولی نکن

\_عه ریما من کجا بچه ام؟

شادمهر\_ راست میگه ریما جان این کجا بچس

ریما\_ خب بچس دیگه

\_ نه خیر من بچه نیستم

نزا شتم دیگه حرفی بزنه از روی مبل بلند شدم سویشترتم رو تمم کردم و رفتم داخل حیاط.

وای چه حیاطه قشنگی دارن حیاطشون پر از گله کوفتت بشه رادمهر . مشغول دیدن گل ها بودم که سایه ای افتاد روم ، یا حسین این دیگه کیه برگشتم دیدم رادمهره ، پسره ی الدنگ اگه سخته می کردم چی خونم میوفتاد گردنت .

\_ وای تو اینجا چیکار میکنی سخته کردم

\_ اولا خونمونه دو ست دارم وایستم اینجا، دوما تو تل مارو سخته ندی خودت سخته نمیکنی

\_ خیلی پرویی بخدا

\_ باشه من پرو الان هم برو اونور دوستم اومده جلو در منتظره

و ا ساعت ده شبه یعنی کجا میخواد بره ، اصلا به من چه بزار بره پسره ی پرو .

\_ بفرمایید راه باز جاده دراز

رفت سمته در ، در رو باز کرد یه پسره خوش هیکل با چشمای سبز جلوی در ایستاده بود زیاد قشنگ نبود ولی زشت هم نبود.

صدای رادمهر رو شنیدم که میگفت :

\_ از ساحل خانم چخبیر آقا احسان ؟

\_ سلامتی سلام رسوند بهت، گفتش که فردا سه تایی با هم بریم رستوران

\_ بله حتما حرف ساحل خانم رو که همیشه زمین انداخت.

\_باشه نت برم دیگه مزاحمت نشم پس ، فردا ساعت هشته شب جلو خونتونم

\_باشه احسان جان خداحافظ

\_خداحافظ

رادمهر در رو بست و دوباره اومد به سمت من . ساحل دیگه چه خریه نکنه زنه  
رادمهر باشه ، نه بابا کی به این دیونه زن میده آخه .

\_به چی فکر میکنی ؟

\_فضولیش به شما نیومده آقای کیانی

هیچی نگفت و زیره لب زمزمه کرد: ایول فردا میرم ساحز رو میبینم خیلی وقته  
که ندیدمش .

توجه ای به حرفاش نکردم و رفتم داخل خونه

.....

از همه خداحافظی کردیم و سوار ماشین شدیم و راه افتادیم به سمت خونه .

\_رها

\_بله

\_تو کی میخوای گواهی نامه بگیری خواهر من؟

\_ای بابا دوباره گیر دادیا ریما

\_چه گیری آخه اسفند میری توی نوزده سال ولی هنوز گواهی نامه نگرفتی

\_برو بابا کی حال داره گواهی نامه بگیره من رانندگی بلدم گواهی نامه میخوام

چیکار

\_تو داری قانون رو زیره پا میزاری و بدونه گواهی نامه رانندگی میکنی

\_عه ریما بسه دیگه شدی مادر بزرگ هی آدمو نصیحت میکنی

\_چه نصیحتی آخه دارم میگم گواهی نامت رو بگیر

دیگه حرفی نزدم حوصله ی حرف های ریما رو نداشتم بعد از نیم ساعت

رسیدیم خونه رفتم تو اتاقم لباس هام رو درآوردم و خودم رو پرت کردم رو

تخت.

.....

با صدای آلارم گوشیم بیدار شدم هوووف ساعت یازده ظهره ، رفتم دستشویی

دست و صورتم رو شستم صبحونم رو خوردم و دوباره برگشتم به اتاقم .

امروز باید برم خرید فردا عقده ریماست منم هنوز هیچی نخریدم حالا با کی

برم؟؟؟؟

ریما که با شادمهر رفته بیرون طنز هم که دست و پاش شکسته با کی برم؟

آهان فهمیدم با نازنین میرم .

نازنین از دوستای قدیمیم هستش که ما باهم خیلی صمیمی هستیم اونم مثله

خواهرم میمونه ولی طنی رو بیشتر از اون دوست دارم .

گوشیم رو برداشتم و شمارش رو گرفتم بعد از پنج بوق برداشت .

\_بله

\_سلام نازی جون

\_به سلام رها خانم ، پارسال دوست امسال دیگه هیچی

\_خنخ بیخشید نازی جون ، چطوری تو دوسته قدیمی

\_ممنون تو خوبی دوست جونی



\_فدات عزیزم ، نازی جون

\_جونم

\_امروز میخوام برم خرید فردا عقده ریماست میتونی باهام بیای

\_به به مبارک باشه ایشالله قسمته خودت

\_ممنون عزیزم

\_باشه فقط ساعتش رو بگو همون ساعت میام جلو خونتون

\_ساعت پنج

\_باشه فقط شام مهمونه من

\_نه دیگه مهمون من

\_نه خیر مهمون من

\_خخخ باشه نازی ، کاری نداری؟

\_نه عزیزم فعلا

\_فعلا

تازه ساعت سه برم حموم یه دوش بگیرم بعدش حاضر شم برم.

حولم را برداشتم رفتم حموم یه دوش گرفتم و برگشتم . هووف حالا چی

پوشم؟

یه مانتو و شلوار لی پوشیدم یه شال آبی نفتی هم سرم کردم کیفم رو برداشتم و

از اتاق زدم بیرون.

\_سلام مامانی

\_سلام کجا به سلامتی

\_دارم میرم خرید دیگه

\_با کی میری؟؟

\_نازنین

\_باشه پس زود بگردیا شام بیرون میخوری؟

\_آره بیرون میخورم ، برم دیگه کاری نداری مامانی؟

\_نه گلم برو سلامت

\_خدافظ

\_خداحافظ عزیزم

کفش هام رو پوشیدم و بدو بدو رفتم دمه در ، اوه پنج دقیقه دیر کردم

در رو بستم و رفتن سمت ماشین نازی اوه چه عروسکی داره .

\_سلام نازی جون

\_سلام رها خانم گل گلاب ، خوبی؟

\_عالیم تو چطوری؟

\_منم عالیم

\_خب خداوشکر

استارت رو زد و راه افتاد توی راه هی چرت و پرت می گفتیم و میخندیدیم ،

بعد از یک ساعت رسیدیم .

رها پیاده شو که رسیدیم من میرم ماشین رو پارک کنم تو هم همینجا بمون.

\_باشه

پیاده شدم نازی رفت توی پارکینگ ماشین رو پارک کرد و اومد.

– خب بریم

– بریم

وارده پاساژ شدیم وای چه لباس های قشنگی داشت دلم میخواست همش رو بخرم ولی از شناس گنده من همش سایشش برام بزرگ بود.

– رها

– بله

– این چگونه؟

– کدوم

– همین لباس بنفشه دیگه فکر کنم سایزت رو داشته باشه

– آره خیلی قشنگه بیا بریم تو بینیم داره سایزم رو یا نه

– باشه بریم

رفتیم داخل مغازه فروشندهش زن بود لباسی رو که بهش گفتیم رو برامون آورد.

– رها برو تو بپوش ببین چگونه

– باشه

رفتم داخل اتاق پرو لباسم رو پوشیدم کیپ تم بود انگار واسه من دوخته شده

بود لباسش عالی بود.

– نازی بیا ببین

– وای دختر چقدر بهت میاد

– آره خیلی بهم میاد همین رو میگیرم

\_باشه پس سری در بیا کهر حساب کنیم بریم روده بزرگ داره روده کوچیکه رو  
میخوره.

\_خنخ باشه

لباس رو درآوردم مانتو رو پوشیدم و رفتم بیرون.

\_به تنتون شد خانم؟

\_بله دستتون درد نکنه چقدر میشه؟

\_قابلی نداره

\_خیلی ممنون

\_هفصد هزار تومن

\_بفرمایید

پولش رو حساب کردم و از مغازه اومدیم بیرون .

\_رها یه رستوران پیدا کن من خیلی گشتمه

\_بیا یه رستوران اونور خیابون هستش

\_بدو پس بریم.

از خیابون رد شدم و رفتم داخل رستوران ، یا خدا چقدر شلوغه اینجا.

\_رها بشین اینجا

\_نه اینجا خوب نیست نازی

\_و او پس کجا بشینیم جا نیست که

\_نه من دوست ندارم اینجا بشینم وایسا به گارسون بگم یه جای خوب برامون

پیدا کنه .

\_باشه

رفتم به سمت گارسون داشت با یکی از مشتری ها صحبت میکرد.

\_سلام

\_سلام بفرماید خانم

\_ببخشید همه ی جاها پر شده ما کجا بشینیم؟

به طرفه میزی که نازی بغلش وایستاده بود اشاره کرد و گفت: بفرماید اونجا

بشینید اون میز خالیه .

\_نه من دوست ندارم اونجا بشینم

\_چرا؟؟؟

\_چرا نداره که دوست ندارم

\_باشه پس با من تشریف بیارید طبقه ی بالا اونجا یه میز خالی هست.

\_باشه

به نازنین اشاره کردم که بیاد ، با گارسون رفتیم طبقه ی بالا یه میز خالی بود

نشستیم اونجا.

\_خب خانم ها چی میخورید؟

\_نازی چی میخوری

\_هرچی خودت میخوری برای من هم سفارش بده

\_اوکی

منور و نگاه کردم خیلی وقت بود پیتزا نخورده بودم بزار پیتزا سفارش بدم .

\_آقا دوتا پیتزای مخلوط با دوتا نوشابه ی مشکی

\_چشم ، چیزی دیگه ای نمیخوانند؟

\_نه خیلی ممنون

گار سون رفت تا سفارش هارو بیاره ساعت نزدیک هشت و نیم بود . از پنجره ی رستوران داشتم خیابون هارو میدیدم هوا پاییزی بود و خیلی هم سرد . مشغول نگاه کردن خیابون ها بودم که صدای نازنین رو شنیدم .

\_رها ، رها کجایی

\_بله چیشده ؟

\_کجایی تو دوساعته دارم صدات میکنم تو افکارت غرق شدیا

\_خنخ خب حالا بگو ببینم چیشده؟

\_اون پسره رو نگاه کن چقدر خوشگله لامصب چشماش سگ داره .

برگشتم به سمتی که نازی داشت بهش اشاره میکرد . وای خاک عالم اینکه رادمهره ای بابا این اینجا چیکار میکنه آخه . رادمهر با اون پسره که دیشب اومده بود دمه درشون اسمش چی بود آهان احسان با یه دختره که چهره ی خیلی قشنگی داشت نشسته بود سره یه میزی و داشتن همینجور میخندیدن .

بچه پرو ، رو نگا چجوری میخنده رو آب بخندی . یعنی اون دختره کی میتونه باشه ؟

آهان فهمیدم شاید همون دخترس کت اسمش ساحل بود آره خودشه وای دختره خیلی خوشگله تپش اسپرت بود و آرایش ملایمی هم روی صورتش داشت.

\_رها

\_هوم

\_دیدی پسره چه خوشگله

ایش این کجاش خوشگله آخه

\_ نازی زیاد هم خوشگل نیستا تو بیش از اندازه خوشگل مبینیش

\_ نه خیر خیلی هم خوشگله

\_ باشه اصلا تو خوبی تو راست میگی .

نازنین هیچی نگفت و محو نگاه کردن به رادمهر شده بود اووق حالم بهم خورد.

گارسون بعد از ده دقیقه اومد و سفارش هارو چیدش روی میز .

\_ چقدر خوشمزس نازی خیلی وقت بود پیتزا به این خوشمزگی نخورده بودم.

\_ آره خیلی خوشمزس .

بعد از خوردن پیتزا بلند شدیم و رفتیم پایین نازی حساب کرد و از رستوران خارج شدیم .

خداروشکر رادمهر من رو ندید وگرنه هی میخواست پرسه اینجا چیکار میکنی نکنه منو تعقیبت کردی و از این جور چرت و پرتا .

ناز

نین ماشین رو روشن کرد و راه افتاده سمت خونیه ی ما .

\_رها پیاده شو که رسیدیم

\_دستت درد نکنه نازنین ممنون که باهام اومدی

\_ خواهش میکنم وظیفم بود

از نازنین خدا حافظی کردم و رفتم سمت خون کلیلید رو انداختم وارده خون  
شدم .

.....

با صدای آلامر گوشیم بیدار شدم ساعت شیشه صبحه هووف ساعت هفت  
وقته آرایشگاه دارم . به هزار جور زحمت از تختم دل کندم و رفتم دست شویی  
صورتم رو آب زدم مسواک زدم و اوادم بیرون . رفتم داخله پذیرایی صبحونم  
رو خوردم و آماده شدم تا برم آرایشگاه .

\_رها دخترم حاضر شدی؟

\_بله بابا جون حاضرم بریم

رفتم داخله ماشین نشستم انقدر سردم بود خودم رو بقل کرده بودم.

\_بابا میشه بخاری ماشین رو روشن کنید دارم یخ میزنم

\_بله چرا که نمیشه

بابا بخاری رو روشن کرد و کم و کم داشتم گرم میشدم .

\_دخترم پیاده شو که رسیدیم

\_ممنون بابا ، راستی مراسم کی شروع میشه ؟

\_ساعت هفت شب

\_بعد آرایشگاه خودتون میانین دنبالم دیگه؟

\_نه دخترم خودم نمیتونم پسره آقای کیانی رادمهر جان میاد دنبالت

\_چی!!!!اون بریا چی میاد؟

\_اشکالی داره ؟

\_نه ولی اگه خودتون میومدید بهتر بود آقا رادمهر به زحمت میوفتن .



\_نه رها جان خودش زنگ زد گفتدمیاد دنبالت .

\_باشه من برم تا دیر نشده خدافظ

\_خداحافظ دخترم

دره ما شین رو با حرص بستم و رفتم داخله آرایشگاه عه آخه اون چرا باید بیاد

\_دنباله من آدم قعطه آخه .

\_سلام خانم خوش اومدید

\_سلام خیلی ممنون

\_وقت داشتید؟

\_بله

\_پس بفرمایید بشینید اینجا تا فریبا خانم بیان

روی صندلی مخصوص آرایشگری نشستم و منتظر شدم تا آرایشگر بیاد.

\_سلام خانم

\_سلام

\_خانم رها تهرانی درسته؟

\_بله

\_عزیزم بلند شو اول لباس رو بپوش بعد بیا بشین اینجا

\_باشه

رفتم لباسم رو پوشیدم و نشستم روی صندلی که آرایشگر گفته بود. اول شروع

کرد به اصلاح کردن صورتم ، بعدش موهام رو خیلی قشنگ برام درست کرد

انقدر موهام رو کشید جونم داشت در میومد .

بعد از درست کردن مو شروع کرد به آرایش کردن صورتم یه دو ساعتی داشت صورتم رو آرایش میکرد ای بابا حالا مگه تموم میشه.

صورتم رو آرایش کرد و یک ساعتی هم روی ناخن هام کار کرد.

\_خب عزیزم میتونی بلند شی تموم شد.

بلند شدم و خودم رو توی آینه ی قدی که روی دیوار بود دیدم وای چقدر ناز شدم آرایشم فوق العاده بود آرایشم بنفش بود و با لباسم ست شده بود .

موهام رو هم پشتش رو مدل گل برام درست کرده بود ، روی ناخن های بلند و کشیده ام رو لاک بنفش پرنگ زده بود و روش رو تزئین کرده بود.

\_چطوره عزیزم ؟

\_عالیه فریبا جون دستت درد نکنه

\_خواهش میکنم عزیزم

بعد از خداحافظی کردن از آرایشگاه خارج شدم ، فراری رادمهر رو دیدم که جلوی آرایشگاه پارک کرده رفتم به سمتش ماشین و درش رو باز کردم.

\_سلام

\_علیک

بچه پرو بلد نیست درست به آدم سلام بده شیطونه میگه یدونه بز نم تو دهنش دندوناش بریزه تو شکمش .

دره ماشین رو محکم بستم تا حرصه رادمهر در بیاد ، ولی انگار نه انگار اصلا هیچی بهم نگفت به درک بچه پرو .

استارت روزد و راه افتاد به سمت خونۀ بعد از یک ساعت رسیدیم بدونۀ اینکۀ  
ازش تشکر و خداحافظی کنم از ماشین پیاده شدم و دوبارۀ محکم در رو بستم

\_یه تشکر کنی بد نیستا

\_وظیفۀ بود که منو برسونی آدم برای وظیفش منت سره کسی نمیزاره

\_جدی خوب شد گفتی نمیدونستم

\_حالا که میدونی منت نزار سره من

رفتم به سمتۀ خونۀ کلید رو انداختم و وارد خونۀ شدم ساعت پنج عصر بود  
هوووو فچقدر زود گذشت.

\_سلام مامان

\_به به سلام رها خانم چقدر قشنگ شدی عزیزم

\_ممنون مامان جون چشم هاتون قشنگ میبینه

مامان بغلم کرد و هزار بار ب\*و\*سم کرد.

\_والای مامان انقدر ب\*و\*سم نکن آرایشم پاک میشه

\_بیخشید عزیزم حواسم نبود

\_مامان مگه شما آرایشگاه نمیری؟

\_نه عزیزم اصلا وقت نشد منتظره تو شدم که بیای یه ضربه مارو درست کنی

\_خخخ چشم پس بیاین بریم تو اتاقم

\_باشه گلم بریم

رفتیم داخله اتاق تا جایی که تونستیم مامانم رو آرایش کردم ولی خداوکیلی خیلی قشنگ شده بود.

—چطوره مامان؟

—عالیه عزیزم به نظرت نباید از این کرم پودر کمتر میزدی؟

—نه مامان چون اندازه ی اندازست ، الان هم بلند و که بریم بابا میاد دنبالمون  
—باشه عزیزم بریم

مانتوم رو پوشیدم شالم رو هم سرم کردم کیف دستی رو برداشتم یه نگاهی تو آینه به خودم کردم یه ب\*و\*س برای خودم فرستادم و از اتاق خارج شدم.

—مامان بابا من حاضرم بریم

—دخترم برو تو ماشین بشین تا مادرت بیاد

—چشم

کفش های پا شنه ده سانتیم رو پوشیدم و رفتم سمت ما شین درو باز کردم و نشستم .

بعد از پنج دقیقه مامان و بابا اومدن

بابا ماشین رو روشن کرد و راه افتاد منم طی راه با گوشیم بازی میکردم.

—دخترم رها جان مادر بلند شو رسیدیم

—باشه مامان خوشگلم

سه تایی پیاده شدیم و رفتیم به سمت سه سالن دقیقا ساعت هفت بود مهمون ها یکی یکی وارد می شدنند و تبریک میگفتن .

رادمهر هم که ایستاده بود و داشت با یه دختره حرف میزد ایش چه

دختره بی ریختی هم بود خدا نسبیبه گرگ بیابون هم نکنه ، همه جاش عملی بود دماغ ، گونه لبش هم که پروتز بود.

اَه اَه چه آرایش بدی هم داشت اوووق خدایی خیلی زشت بود.

مشغول دید زدن مهمون ها بودم بودم که ساحل و احسان رو دیدم و ااا اینا اینجا چی کار میکنن ، بیخیالشون شدم روم رو کردم اونور که یدفعه رادمهر رو دیدم اَه باز این مثله جن ظاهر شد.

\_سلام

چشم غره ای بهش رفتم و گفتم:سلام

\_خوبی

\_مگه میشه عقده خواهرم باشه بعد من خوب نباشم

\_خب حالا مارو نخور

\_هه آخه خوردنی هم نیستی که

\_رو که نیستش سنگه پا قزوینه

به یه لحنی این رو گفت که میخواستم از خنده غش کنم خندم رو قورت دادم

و گفتم: بفرمایید کاری داشتید؟

\_نه خیر کاری نداشتم فقط میخواستم بگم عروس داماد تشریف آوردن

\_نمیگفتی هم خودم می فهمیدم آقای کیانی

کیانی رو یجوری گفتم همه ی مهمون ها خیره شدن به ما. میخواستم داد بزنم بگم هان چیه آدم ندیدید ولی جلوی خودم رو گرفتم و هیچی نگفتم. رفتم به سمته ریما و شادمهر که داشتن میومدن وای چقدر ناز شده بود از کوچیکی چقدر دوست داشتتم هر چه زودتر ریما عروسی کنه و من توی لباس عروس بینمش البته الان عقدشه ولی دسته کمی از عروسی نداره .

\_سلام آبجی گلم

\_سلام رها جونم خوبی فداتشم

\_قربونت آبجی گلم تو خوبی؟

\_بخوبیت رها جونم

\_به به سلام آقا شادمهر خوب تونستی آبجی مارو تور کنیا

خندید و گفت:سلام رها خانم ما که خیلی وقته آبجی جناب عالی رو تور کردیم .

\_خنخ

\_خب خواهر، اگه کارتون تموم شده ما بریم پیشه بقیه ی مهمون ها

\_بله بفرمایید

ریما و شادمهر رفتن پیشه بقیه ی مهمون ها سلام و احوال پرسى کردن و بعد رفتن سمته جایگاه خودشون نشستن.

بعد از نیم ست عاقد اومد و شروع کرد به خواندن خطبه عقد

\_دوشیزه ی محترمه و مکرمه سرکار خانم ریما تهرانی آیا وکیلیم شما را به عقده

دائم جناب آقای شادمهر کیانی در بیاورم وکیلیم؟

\_عروس رفته گل بچینه

— برای بار دوم می گویم آیا وکیلیم شما را به عقد دائم جناب آقای شادمهر

کیانی در بیاورم وکیلیم؟

— عروس رفته گلاب بیاره

— برای بار سوم میگویم وکیلیم؟

ریما کتاب قرآن رو بست نگاهی به شادمهر کرد و گفت: با اجازه ی مادر و

پدرم بله

بعد از اینکه بله رو گفت همه شروع کردن به دست زدن و صوت زدن و کل

کشیدن.

— جناب آقای شادمهر کیانی آیا وکیلیم شما را به عقد دائم سرکار خانم ریما

تهرانی در بیاورم وکیلیم؟

— بله

بعد از عقد انقدر ر\*ق\*صیدن که نگو اون آهنگ تموم میشد میشنستم اونیکی

شروع میشد یکی از فامیلا میومد دستم رو میگرفت و میگفت بر\*ق\*ص .

دیگه نایی برام نمونه بود رفتم روی یکی از صندلی ها نشستم از شانس خرکی

من هم ساحل بقل دستم بود.

— سلام رها جون خوبی

واا این منو از کجا میشناسه

لبخنده مصنوعی زدم و گفتم: سلام ببخشید شما منو از کجا میشناسید؟

خندید و گفت: تعریف رو از رادمهر شنیده بودم

هه مگه رادمهر از من تعریف هم میکنه

ـ بله ایشون لطف دارن

ـ بهم گفته که تو ، توی دانشگاه چه بلاهایی سرش آوردی  
تازه کجاشو دیدی شنبه بازم براش دارم وای گفتم شنبه امتحان فاطمی منم  
هیچی نخوندم حالا چه خاکی بریزم تو سرم .

ـ خخخ بله

میخواست دوباره حرف بزنه که گفتم: ببخشید من باید برم کار دارم فعلا

ـ باشه عزیزم

از روی صندلی باند شدم و رفتم به سمت مامان ، نسبت به ساحل اصلا  
احساس خوبی نداشتم نمیدونم چرا ولی دوست نداشتم باهاش هم کلام بشم

ـ مامان

ـ جانم

ـ یه لحظه میای

ـ اومدم

مامان اومد به طرفه من و پرسید: جانم چیشده

ـ مامان طنناز نیومده چرا من نمیینمش

ـ چرا اومده اونجا نشسته

ـ آهان باشه ممنون

رفتم به سمت طنناز وای عوضی چقدر خوشگل شده بود لباس آبی پوشیده بود  
آرایشش هم آبی بود خیلی ناز شده بود ، الهی بمیرم هنوز دست و پاش تو  
گچه .



\_به به سلام طنناز خانم

\_سلام رها خانم ، خوبه ديگه چند روزه به ما سر نميزني شاد و شنگولي

\_خخخ ديونه بخدا كار داشتم وگرنه ميومدم پيشت

\_تو كه راست ميگي

\_صد در صد

\_خب بگو بينم چخبر ؟

\_سلامتي تو چخبر؟

\_خبراي خوب و دسته اول

\_خب بگو بينم چيشده؟

\_اون روز كه آرش اومده بود ملاقاتم

\_خب

\_بعد از اينكه تو و رادمهر رفتيد ازم خواستگاري كرد

چشمام شده بود اندازه ي دوتا هندونه

\_واقعا!!!!!!

\_آره

\_شوخي ميكني

\_مگه من با تو شوخي دارم

\_نه ولي باورم نميشه كه آرش به اون خوشگلي ميخواه توي بيربخت رو بگيره

اين حرف رو زدم و بلند خنديدم

\_كوفت باور نكن چيكارت كنم

\_نمیدونم یه کاری کن که باورم شه

\_باشه شنبه میبینی

\_میبینیم

\_تازه کجاشو دیدی ماه بعد گچ پا و دستم باز میشه بعدش گفت میاد

خواستگاریم.

نمیتونستم باور کنم یعنی واقعا طنی میخواد ازدواج کنه آخ جوون یه عروسی

افتادیم خخخ.

خواستم یه ضره اذیتش کنم گفتم: من که باورم نمیشه اون به اون خوشگلی

میخواد توی زشت رو بگیره .

\_عوضی حیف که دست و پام تو گچه وگرنه حسابت رو می رسیدم

\_خب بابا ترش نکن شوخی کردم

\_شوخی هاتن مثله خودت بی مزس

\_دسته شما درد نکنه دیگه یعنی ما بی مزه ایم

\_نه بابا شوخی کردم تو رها دوست جوونه خودمی

\_خخخ

\_رها

\_هوم

\_یه چیز بگم ناراحت که نمیشی؟

\_نه بگو

\_تو و رادمهر خیلی بهم میان انگار خدا شما دو تارو برای هم ساخته

چشمام شده بود اندازه ی دوتا هندونه این دیونه شده بود چی میگفت .

– جانممم چی گفتی تو؟ من حالم ازش بهم میخوره توذ حالا میگی بهم

میاین عه عه فکرشو بکن من با

اون اوووق .

– خب حالا من یه چی گفتم انقدر دیونه بازی در نیار

– طنی جان گلم یه حرف بزن که با عقل جور در بیاد

– برو بابا از خداتم باشه باهاتش ازدواج کنی

– هه تو خوابم ببینی من زن اون بشم پسرن ی بی ریخت

طنی دیگه حرفی نزد ولی چشماتش رو داشت اینور اونور میکرد و این چش

شده نکنه خل شده . یدفعه یه سرفه ی بلند کرد که باعث شد من به خودم پیام

برگشتم دیدم رادمهر پشته سرمه یا خداااا نکنه حرف های مارو شنیده باشه وای

شرفم رفت زیره سوال حالا چه غلطی بکنم.

یه نفس عمیقی کشیدم و با جدیت پرسیدم : بله کاری داشتید؟

– باشما کاری ندارم خانم کوچولو با خانم رفیعی کار داشتم

اوه ضایع شدم در حد تیم ملی این رادمهر هم بدجور آدمو ضایع میکنه ها

عوضی .

– بله بفرمایید ، طنناز من میرم شما به کارتون برسید فعلا.

نذاشتم طنی دیگه حرف بزنه راهمو کشیدم و رفتم به سمت ریمما .

– سلام عروس خانم چطوری؟

– سلام خواهر گلم خوبم تو خوبی؟

– خوبم ولی پام خیلی درد میکنه انقدر که ر\*ق\*صیدم

– الان نر\*ق\*صی پس کی میخوای بر\*ق\*صی؟

– عروسی خودم

– خنخ برو بچه فعلا دهننت بو شیر میده

– نه خیر کی گفته دهنم بو شیر میده

– همین بنده ای که جلو روتون نشسته

– باشه اصلا تو خوبی تو راست میگی ، راستی شوهرت کو؟

– دوستش کارش داشت رفتن تو باغ

– آهان

بعد از گپ زدن با ریما نشستیم و مشغول خوردن شام شدیم ، بعد شام همه اومدن به ریما و شادمهر تبریک گفتن و رفتن .

ریما و شادمهر هم رفتن سره زندگیشون خودشون درسته که باید عروسی میکردن بعد میرفتم سره زندگیشون ولی دوست نداشتم عروسی بگیرن البته بگما عقدشون دسته کمی از عروسی نداشت .

ساعت دو شب بود که رسیدیم خونه لباس هام رو درآوردم لباس خواب گل گلیم رو پوشیدم بدون اینکه آرایشم رو پاک کنم خودم رو پرت کردم و رو تخت خوابم و خوابیدم .

.....

با صدای آلامر گوشیم بیدار شدم وای که چقدر خوابم میاد کی حال داره بره دانشگاه شیطونه میگفت بیچونم نرم دانشگاه ولی باید برم وگرنه فاطمی کلمو میکنه با بدبختی از تخت خواب بلند شدم و رفتم به سمت دستشویی .

دره كمد رو باز كردم يه مانتو و شلوار قهوه اى برداشتم با يه مقنعه مشكى ،  
لبا سام رو پو شيدم گوشى رو برداشتم انداختم تو كوله ، كولم رو انداختم رو  
دوشم و از اتاق خارج شدم.

\_سلام مامى صبح بخير

\_سلام صد بار گفتم به من نگو مامى مگه تو بچه دوساله اى

\_نه ولى مامى قشنگ تره

\_خب انقدر بحث نكن بيا بشين صبحونت رو بخور

\_چشم قربان

بعد از خوردن صبحونه مامان رو يه ماچ آبدار كردم و رفتم .

اى بابا طنى كه نمياد دنبالم ، بابا هم كه خونه نيست حالا با كى برم مجبورم با  
آژانس برم .

رفتم سره خيابون يه تاكسى گرفتم آدرس دانشگاه رو بهش گفتم و راه افتاد به  
سمته دانشگاه بعد از نيم ساعت رسيديم پولش رو حساب كردم و از ماشين  
پياده شدم .

واى پنج دقيقه دير رسيدم حالا چى كار كنم؟

تند تنداز پله هاى دانشگاه بالا رفتم و رسيدم مجلوى كلاس نفس عميقى  
كشيدم و دو تا تقه به در زدم . صدايى از استاد نيومد دوباره در رو زدم ولى باز  
صدايى نيومد.

در رو باز كردم همه ي بچه ها داشتن صحبت ميکردن خدا روشكر فاطمى  
هنوز نيومده بود.

ای به خشک شانسی همه ی جاها هم پر شده بود دو تا صندلی خالیه که یکیش بغله رادمهره یکی هم بغله یه پسره که اسمش نیما بود ، بغله رادمهره که اصلا نمیتونم بشینم چون مطمئنم بهم هیچی نمیرسونه پس میرم پیشه نیما میشینم شاید اون بهم برسونه.

روی صندلی نشستم و کتابم رو درآوردم تا یه ضربه بخونم .

نیما\_سلام رها

\_کیشمیش هم دم داره رها خانم

\_بیخشید رها خانم

\_سلام

\_خوبی

\_نه خیر خوب نیستم شما خوبی؟

\_عالیم چرا خوب نیستی رها خانم؟

کتابم رو محکم بستم و روبه روش گفتم: چونکه درس نخوندم هیچی هم بلد نیستم فهمیدی؟؟

\_خب اینکه ناراحتی نداره خودم بهت میرسونم

وای خیلی خوشحال بودم نیشم تا بنا گوشم باز بود .

\_جدی میگی؟

\_آره

\_باشه ممنونم

لبخندی زد بهم و هیچی نگفت. بعد از ده دقیقه استاد اومد و برگه ها رو پخش کرد ، من موندم مگه رادمهر طراحه سوال ها نبود پس چطور داشت امتحان میداد؟

مشغول خوندن سوال اول شدم که فاطمی گفت: خانم تهرانی شما بلند شید بیاید صندلی کنار آقای کیانی بشین.

عه لعنت بر این شانس یه بار هم که میخواستم تقلب کنم این استاده گیر داد . چاره ای نبودکولم و برگم رو برداشتم و رفتم نشستم صندلی بغله رادمهر. از اول تا آخر سوال رو خوندم ولی هیچکدومش رو بلد نبودم ای بابا چی کار کنم مجبورم برگم رو سفید بدم .

مشغول نگاه کردن زمین بودم که برگه ای دیدم اونو برداشتم و بازش کردم آخ جون رادمهر جوابه همه ی سوال ها رو برام نوشته بود . تند تند جواب ها رو نوشتم و برگه رو دادم به فاطمی و از کلاس خارج شدم.

رفتم توی حیاط گوشیم رو درآوردم و یه زنگ به گوشی طناز زدم .

\_ الو سلام طنی

\_ سلام رهایی خوبی؟

\_ عالی تو چطوری چرا نیومدی دانشگاه؟

\_ با این وضع پا و دستم چطوری پیام آخه

\_ اوه راست میگی

اصلا حواسم نبود

\_آرش من چطوره؟

\_اوهو هنوز ازدواج نکرده آرشم آرشم میکنه

\_بله خانم حسود

\_هه من کجام حسوده آخه

\_نه بابا شوخی کردم نه خدایی حالش چطوره؟

\_چبدو نم مگه شوهره منه

\_هووی درست صحبت کنا اون فقط شوهر منه فهمیدی

\_خنخ باشه کاره دیگه ای نداری؟

\_نه برو به دانشگاهت برس فعلا

\_بای

رفتم داخل بوفه تا یه چیزی بگیرم بخورم ضعف کردم بخدا . رادمهر و آرش رو دیدم که روی یکی از صندلی های بوفه نشستن و دارن هرهر میخندن عه چقدر این میخنده ، رفتم به طرفه میزشون.

\_سلام

آرش\_سلام خانم تهرانی

رادمهر\_علیک بفرماید

ایش بچه پرو شیطونه میگه یدونه بز نم با برف ساله بعد بیاد پایین.

\_آقای کیانی اومدم ازتون تشکر کنم بابته اینکه جوابه سوال هارو بهم گفتید

ممنونم.

اول یکم مکث کرد و یدفعه زد زیر خنده ، واا این دیونه چرا میخنده

\_خواهش میکنم قابل شما رو نداشت



اینو گفت و دوباره خندید .

\_میشه بپرسم چرا میخندید مگه جک گفتم

\_نه ولی از جک هم باحال تر بود

\_خدا شفات بده ایشالله

\_خدا تو رو شفا بده که هر چی از روی زمین پیدا میکنی به جای جواب

مینوسی رو برگت .

\_نمیفهمم منظورتو

\_بایدم نفهمی همه ی اون جواب هایی که توی برگه برات نوشتن غلط بود تو

هم که ساده برداشتی همش رو نوشتی .

وای خدا این چی میگفت یعنی ، یعنی همش غلط بود بخدا میکشمت

رادمهر .

\_خیلی عوضی رادمهر حالم ازت بهم میخوره برو بمیر .

این و گفتم و از بوفه رفتم بیرون .

وای حالا من چیکار کنم یعنی امتحانم رو میشم صفر بدبخت شدم . مشغول

قدم زدن داخله حیاط بودم که گوشیم زنگ خورد ، گوشیم رو از جیبم درآوردم

! اینکه مامانه یعنی چیکار داره؟

\_سلام مامان

\_سلام گلم خوبی درسا خوب پیش میره ؟

\_منم خوبم درساهم خوب پیش میره کاری داشتید زنگ زدید؟

\_آره عزیزم امشب شادمهر و ریما و خانواده کیانی رو دعوت کردم شام خونمون میخواستم اگه میشه زود بیای خونه ، کلی کار ریخته رو سرم .

\_چشم مامانه قشنگم الان میام

\_باشه پس منتظرم خداحافظ

\_خدافظ

عه مامانه منم بیکاره ها هی مهمون دعوت میکنه حالا ریما و شادمهر مشکلی نداره ولی مامان و بابای رادمهر دیگه چرا البته بگما من با اونا هم کاری ندارم مشکلم شخسه خوده رادمهره ، وایسا امشب حالش رو میگیرم .

با تاکسی خودم رو رسوندم خونه کلید رو انداختم و وارده خونه شدم .

\_سلام بر پدر و مادر گرامی

بابا\_سلام دخترم خسته نباشی

\_سلامت باشید، مامان کجاست؟

\_داخله آشپزخونه

\_آهان پس من میرم لباسم رو عوض کنم بعد میرم کمکش

\_باشه دخترم برو

رفتم داخل اتاقم لباسم رو درآوردم و همینطور پرتشون کردم روی تخت یه لباس راحتی پوشیدم و از اتاق خارج شدم.

\_سلام مامان گلم

\_سلام عزیزم خسته نباشی ، ببخشید وسطه کلاست زنگ زدم

\_نه بابا این چه حرفیه مادر من در ضمن تو حیاط بودم زنگ زدید ، خب چه

کاری باید انجام بدم سر و پا گوشم .

\_اول برو سالاد رو درست کن بعد شم پودر ژله ها رو گذاشتم داخله کابینت  
برشون دار بی زحمت ژله ها رو هم درست کن .

\_رو چشم امر دیگه ای ندارید ؟

\_فعلا که نه برو اونارو درست کن تا بعد بگم چیکار کنی .

سالاد و ژله ها رو درست کردم چند تا کار مامان هم گفت که اونارو هم انجام  
دادم .

انقدر مشغول کار کردن بودم زمان از دستم رفت وای خدا نیم ساعت دیگه  
میان .

رفتم داخل اتاقم و از کمدم یک لباس نقره ای خوشگل برداشتم و پوشیدم و  
شال نقره ای ام رو سرم کردم .

روی صندلی نشستم و توی آینه مشغول رایش صورتم شدم یک آرایش ساده  
ای کردم و از اتاق خارج شدم .

صدای ریما رو شنیدم که داره با مامان صحبت میکنه انقدر ذوق زده بودم حالا  
خوبه یک روز بود رفته بود سر خونه زندگیش ، . از پله ها پایین اومدم و خودم  
رو پرت کردم بغلش .

\_سلام آبیجی خوشگله من چطوری

\_سلام ریما جونم من خوبم دلم برات خیلی تنگ شده بود

\_منم همینطور عزیزم یک روز برام قد یک سال بود ، بیا بشین بینم تعریف کن  
من نبودم چه کردی ؟

از بغله ریما او مدن بیرون وای خاک بر سرم شادمهر داره همینطور بهمون نگاه میکنه انقدر دلتنگ ریما بودم شادمهر رو فراموش کرده بودم.

لبخندی زدم و گفتم: سلام خوبی شادمهر

جواب لبخندم رو داد و گفت: سلام رها خانم ما که عالیم شما خوبی؟

\_ ممنون منم خوبم

\_ خب خدارو شکر

همه رفتیم روی کاناپه نشستیم و مشغول حرف زدن بودیم .

\_ خب رها آبجی بگو بینم چیکارا میکنی؟

\_ هیچی فقط درس میخونم

\_ آفرین درست رو بخون تا یک مهندس خوب بشی

\_ چشم نصیحت دیگه ای نیست مادر بزرگ؟

خندید و گفت: نه عزیزم دیگه نیست

بعد از ده دقیقه مامان و بابای رادمهر و خود رادمهر هم او مدن . اوه آقا چه خوشتیپ کرده یک تیشرت سفید با شلوار کتان سفید پوشیده و ته ریش هم گذاشته موهاش هم داده بود بالا ، تیپه دختر کشی داشت .

\_ رها، رها باتوام کجایی

\_ بله ریما پیشده

\_ کجایی دوساعت دارم صدات میکنم

\_ هیچی داشتم رادمهر رو آنالیز میکردم

خندید و گفت: ای بلا نکنه چشت رادمهر رو گرفته

\_ چی میگی ریما دیونه شدی من عمرن با این بد اخلاق اخمو ازدواج کنم

\_اوه حالا هرکی که ندونه من که میدونم باهاس تو دانشگاه توی یک کلاس هستی.

از تعجب شاخ درآوردم این از کجا میدونه دیگه .  
\_تو از کجا میدونی؟

\_حالا بماند بجای این حرف ها بیا این چایی ها رو ببر تا سرد نشده  
\_اول بگو بعد من میبرم

\_وای چقدر با من بحث میکنی رها بیا اینارو ببر  
\_باشه نگو ولی بالاخره من که میفهمم

\_خب بیا این چایی رو ببر

\_عه کشتی منو با این چایی تو برو بشین من خودم میارم  
\_باشه زود بیا تا سرد نشده.

ریمما از آشپزخونه خارج شد و منم چایی ها رو برداشتم و به سمت پذیرایی رفتم.

به همه چایی پخش کردم وقتی به رادمهر رسیدم چایی نرسید آخی بیچاره .  
توی دلم خندیدم و گفتم: ای وای ببخشید آقا رادمهر یادم رفت براتون چایی بریزم .

پوزخندی زد و گفت: هه شما به یک دکتر مراجعه کنید.

\_برای چی؟

\_فکر کنم آلزایمری چیزی دارید.

عه باز این منو ضایع کرد وای خدا یعنی میشه من یک بار فقط یک بار جلوی این ضایع نشم.

نخواستم کم بیارم گفتم: فکر کنم شما اینجا اضافه بودید وگرنه حتما براتون چایی میریختم.

بابا که خیلی اعصابین بود گفت: اِرها این چه حرفی بود زود باش از آقا رادمهر معذرت خواهی کن .

\_برای چی من بابا جون ایشون باید از من معذرت خواهی کنن نه من از ایشون

رادمهر ا

ز جاش بلند شد و روبه روی من ایستاد و گفت: هه بچه که زدن نداره

\_منظورت چیه؟

\_منظورم اینکه من با بچه ها جر و بحث نمیکنم برو سره درس و مشقت خانوم کوچولو.

یدفعه از دهنم پرید و گفتم: درس و مشق من ، درس و مشق تو هم هست آقای رادمهر کیانی.

بعد از این حرفم همه از تعجب دهنشون باز مونده بود.

مادر رادمهر\_رها جان دخترم منظورت چی بود؟

\_ها...ن، هی...چی از دهنم پرید.

انقدر هول کرده بودم با تته پته حرف میزدم ، سینی چایی رو گزا شتم روی میز و رفتم نشستم بغله ریما . وای خدای من چه سوتی دادم و سطره جمع انقدر

خجالت زده بودم سرم همینطور پایین بود و دایم باریشه های شالم بازی میکردم.

\_رها تو خجالت نمیکشی

\_هان

\_هان نه بله خانم بی ادب

\_عه ریما ولم کن حالا واسه من شدی استاد اخلاق

\_سرتو بیار بالا تو چشمای من نگاه کن

\_سرم رو آوردم بالا و زل زدم تو چشمات .

\_بله بگو

\_خجالت نمیکشی تو چرا با رادمهر اینجوری صحبت کردی؟

\_دوست داشتم اصلا حقش بود بچه پرو

\_صداتو بیار پایین الان همه حرفامون رو میشنون ، بلند شو بریم آشپزخونه با

هم صحبت کنیم.

\_ای بابا همین جا بگو دیگه هی منو میکشی اینور اونور

\_گفتم بیاروی حرف من حرف نزن

\_هووف باشه

اول ریما بلند شد و رفت داخل آشپزخونه منم پشت سرش بلند شدم و رفتم به

سمت آشپزخونه.

\_بله ریما چیکار داری؟

\_تو خجالت نمیکشی اون چه رفتار زشتی بود که انجام دادی

\_خب راست گفتم دیگه این توی خونه ما اضافیه

\_اِرها کی همچین حرفی روزده

\_من گفتم میفهمی من گفتم

\_صداتو برای من بلند نکن رها فقط خجالت بکش همین

ریمما حتی نداشت جوابش رو بدم حرفش روزد و از آشپزخونه خارج شد .  
روی صندلی میز ناهار خوری نشستم و سرم رو گذاشتم روی میز ، یعنی واقعا  
رفتارم خیلی زشت بود ای خاک بر سرت ریمما عرضه ای یک تلافی کردن هم  
نداری.

یک ده دقیقه ای توی آشپزخونه بودم که صدای مامان رو شنیدم .

\_دخترم چرا اینجا نشستی برو تو پذیرایی زشت ء جلوی مهمون ها

\_مامان حوصله ندارم تر و خدا ولم کن

\_چیشده عزیزم ؟

\_هیچی مامان مهم نیست

\_باشه نگو پس حداقل بلند شو بهم کمک کن شام رو بکشیم

\_چشم اوادم

با مامان شام رو کشیدیم و بردیم سر ء میز ، به به همه چی هم که هستش .

بابا\_ خب بفرمایید شروع کنید بسم الله.

مشغول خوردن شام بودم که متوجه چیزی شدم ، رادمهر دقیقا رو به روی من  
نشسته بود و همینطور اینه بز زل زده بود بهم ، عه انگار آدم ندیده توجه ای  
بهش نکردم و دوباره شروع کردم به خوردن.



بعد از خوردن شام ، مامان چایی و میوه آورد و همه مشغول خوردن و گپ زدن بودن فقط من و رادمهر بودیم که سکوت کرده بودیم و هیچ حرفی نمیزدیم .

بعد از حرف زدنشون بالاخره بلند شدن و رفتن هوف راحت شدما .

\_مامان بابا من میرم بخوابم شب بخیر

هر دوشون هم زمان جواب دادن : شب تو هم بخیر عزیزم

خندیدم و گفتم : چه هماهنگ

وادر اتاقم شدم لباس هام رو درآوردم و پرتشون کردم اینور اونور .

تو اتاق ء من شتر با ، بارش گم میشه .

.....

وای خدا ساعت هفت صبح ء ، هشت باید دانشگاه با شم مطمئنم بازم دیر میشه .

سری ماتو ، شلوار و مغنعه ام رو پوشیدم یک آرایش ساده ای هم کردم کولم رو برداشتم و از اتاق زدم بیرون .

\_سلام بابا جون صبح بخیر میشه منم برسونید خیلی دیرم شده

\_سلام دخترم صبح تو هم بخیر ، باشه برو تو ماشین بشین تا من پیام .

\_چشم

تند تند کفش هام رو پوشیدم و رفتم داخل ماشین ، هوا انقدر سرد بود داشتم یخ میزدن انگار نه انگار که پاییز بود انگار وسطه زمستون ء .

بابا اومد نشست داخل ماشین و استارت رو زد .

بعد از چهل و پنج دقیقه رسیدیم دمه دانشگاه از بابا خداحافظی کردم و پیاده شدم خداروشکر ترافیک نبود و منم دیر نرسیدم .

توی حیاط مشغول قدم زدن بودم که طنز رو دیدم با آرش روی یک نیمکت نشستن اوه اوه لیلی و مجنون شدن واسه من خدا شانس بده والا .

آروم آروم قدم برداشتم و رفتم پشت نیمکت ایستادم صدای حرفاشون رو می شنیدم که میگفتن :

طنز \_ عه آرش پس کی میای خواستگار بنخدا خسته شدن هی خواستگار میاد من ردشون میکنم .

آرش \_ طنز جان عزیزم آروم باش امشب با خانوادم صحبت میکنم تو فقط شماره ۷ بابات رو بده .

طنز \_ واقعا میای آرش؟

آرش \_ مگه دروغ دارم که بهت بگم عزیزم

به اینجا که رسید تک سرفه ای کردم که تازه متوجه شدن من اونجا ام .

\_ به به سلام لیلی و مجنون

\_ سلام ، رها تو اینجا چیکار میکنی؟

\_ کار خاصی نمیکردم داشتن به حرفای شما گوش میدادم .

\_ خیلی بیشعوری رها

\_ خب حالا کی عروسیه؟

\_ فعلا معلوم نیست ، الان هم برو میخوایم حرف های خصوصی بزنینم خانم فضول.

\_ هووف باشه فعلا

انقدر سرد بود جایز ندونستم دیگه توی حیاط باشم سری رفتم داخل کلاس .  
یکی یکی بچه ها میومدنند و میشنستن سرء جاشون بعد از پانزده دقیقه استاد  
نادری وارد کلاس شد حاضر غایب کرد و شروع کرد به درس دادن .  
انقدر درس داد مخم ترکید .

بیست دقیقه به پایان کلاس مونده بود که گفت : دانشجو های عزیز شما باید  
درب

اره ی مطلبی که روی تخته براتون نوشتن دو به دو تحقیق کنید من گروه دو  
تایی شما رو دسته بندی کردم اسم ها رو براتون میخونم ، فرشته حسنی با آقای  
خسرو تاجیک .

همینطور داشت اسم ها رو میخوند که رسید به اسم من ، نیشم تا بنا گوشم باز  
بود که ببینم با کی می افتم ، همش خدا خدا میکردم که با طنی بیوفتم .  
\_ خانم رها تهرانی با آقای رادمهر کیانی

واای یع...نی من باید با اون تحقیق کن..م واای نه من نمیتونم .  
انقدر حالم بد بود نمیدونم یدفعه چی شد که غش کردم صدای طناز رو می  
شنیدم که میگفت وای رها چپشده .

.....

چشمام رو باز کردم و دیدم روی یک تخت دراز کشیدم و سرم به دستم وصل  
بود حالم خیلی بد بود سر گیجه داشتم وحشتناک.

\_ من ، من کجام ؟

—رها جان عزیزم تو توی بیمارستانی آروم باش

—طناز تویی؟

—آره رها جونم، یدفعه چی شد حالت بد شده؟

—نمیدونم یدفعه سرم گیج رفت افتادم زمین

—فکر کنم بخاطره حرفی بود که استاد زدش

وای دو باره اون حرف یادم اومد که استاد گفت: خانم رها تهرانی با آقای رادمهر کیانی.

—طنی چیکار کنم حالا من حالم از اون بهم بخوره حالا دو ماه برم باهاش تحقیق کنم .

خندید و گفت: گفتم که خدا درو تخته رو خوب جور میکنه

—عه طنی ولم کن فقط بگو چه خاکی تو سرم بریزم

—خاک رس

—عه مسخره الان وقته شوخیه

—خب بابا شوخی کردم ، دیگه باید باهاش بسازی که حداقل ده نمره ۶ ترم رو بگیری .

—چی ده نمره داره وای بدبخت شدم

—خب مگه چی میشه باهم تحقیق کنید آسمون به زمین نمیداد که

—برو بابا ، حالا تو با کی افتادی؟

نیشش تا بناگوشش باز شد و ذوق زده گفت : با آرش

—عه خوشبختی ای کاش من با اون میوفتاد

—هی با شوهر من می افتادی میکشتمت

لبخند شیطونی زدم و گفتم: ای کاش میوفتادم هی شانس نداریم که  
جیغ کشید و گفت: عوضی خیلی بیشوری  
خندیدم و گفتم: خب بابا شوخی کردم .

\_ طنی

\_ هوم

\_ هوم و درد بلند شو برو به این پرستار بگو بیاد این سرم رو از دستم در بیار  
مرخصم کنه برم دیگه حال و حوصله ی بیمارستان رو ندارم .

\_ باشه

دکتر اومد یه ضربه فک زد برام بعد مرخصم کرد .

\_ یه تاکسی بگیر بریم دیگه

\_ تاکسی چرا آرش با رادمهر تو ماشین منتظرن

\_ چی !!!!! مگه اونا هم اینجان

\_ آره بابا رادمهر که خیلی ناراحت بودش گفت منم باهاتون میام ، ما هم قبول  
کردم .

\_ ایش همینم کم بود که این واسه من ناراحت بشه پسره ی سه نقطه

\_ خب حالا بد کرده اومده ، برو بشین تو ماشین سرده سرما میخوری

\_ هووف باشه

طناز رفت جلو صندلی بغله آرش نشست ، منم رفتم پشت صندلی بغل رادمهر  
نشستم . طناز راست میگفت خیلی ناراحت بودش غم داشت از چه شماش  
می بارید.

آرش \_ رها خانم خوبی

\_ ممنون بهترم

\_ خب خدا روشکر

مسیر توی سکوت گذشت و هیچ کسی صحبتی نمیکرد ، آرش یک موزیک  
فرانسوی گذاشت زن ء همش فرانسوی میخوند منم اینه این خنگا نمی فهمیدم  
چی میگه .

بعد از سی دقیقه رسیدم جلوی خونه از طناز و آرش خدا حافظی کردم ولی به  
رادمهر محله سگم نداشتم پسره ی پرو .

داشتم میرفتم سمت خونه که صدای رادمهر رو شنیدم .

\_رها فردا صبح ساعت نه پارک دمه دانشگاه میبینمت باید درباره ی تحقیقمون  
با هم صحبت کنیم .

سرم رو تکیون دادم و رفتم دمه در کلید رو انداختم و ، وارد خونه شدم .

نگاهی به ساعت کردم ساعت هفت شب بود یا خدا چقدر زود گذشت . در  
خونه رو باز کردم همه جا تاریک بود هیچکس توی خونه نبود چراغ هارو ،  
روشن کردم و راهی شدم به سمت آشپزخونه.

درء یخچال رو باز کردم و بطری آب رو برداشتم و یک نفس همش رو خوردم  
وای خدا چقدر تشنم بود .

راهی اتاقم شدم لباس هام رو درآوردم و ولو شدم روی تختم وای که چقدر خسته ام، گوشیم رو برداشتم و زنگ زدم به گوشی بابا بعد از سه بوق برداشت

.\_ سلام بابایی

.\_ سلام عزیزم خوبی؟

.\_ ممنونم شما خوبید؟

.\_ شکر

.\_ بابا کجا رفتید چرا نه شما نه مامان نیستید تو خونه

.\_ ما رفتیم خونه عمت یه ضربه حالش بده اومدیم بهش سر بزنیم

.\_ آهان از طرفه من بهش سلام برسونید ، چرا منتظر نمونید تا من پیام؟

.\_ منتظر موندیم ولی دیدم نیومدی رفتیم

.\_ آهان باشه من دیگه مزاحمتون نمیشم خداافظ.

.\_ مراحمی دخترم خدانگهدارت .

گوشی رو قطع کردم و انداختم روی میز آرایشیم. امروز چه روز مضخرفی بود

عه چطوری دو ماه اون پسر سه نقطه رو تحمل کنم لعنت بر این شانسی

فردا هم که آقا قرار گذاشته بریم پارک باهم حرف بزنیم ایش چندش ، آگه

شدش فردا با استاد نادری حرف بزنی منو با یکی دیگه بندازه .

انقدر به فردا فکر کردم که بالاخره خوابم برد .

با صدای زنگ گوشیم از خواب بلند شدم ، ای بابا این دیگه کیه کله صبح به

من زنگ زده .

با صدای خواب آلودی جواب دادم: بله

—سلام رها جون خوبی؟

—علیک کله ی صبحی زنگ زدی حال منو پرسی، شما؟؟

—واا نشناختی؟

—چبدو نم آخه معرفی کن بینم کی؟

—نازنین صادقی هستم ۱۹ ساله از تهران دوست و همکلاسی خانم رها تهرانی

حالا شناختی؟

—ای وای نازی تویی بیخشید اصلا صبح ها صداها رو خوب تشخیص نمیدم

، خوبی؟

—قربونت تو چطوری دوست جونی؟

—هی بد نیستم

—چیزی شده؟

—نه بابا حالا چیکار داشتی زنگ زدی؟

—هیچی میخواستم بینم امشب هستی شام با هم بریم بیرون؟

—بله معلومه که هستم ساعت چند؟

—ساعت هفت و نیم شب میام دنبالت چطوره؟

—عالیه، خب دیگه کاری نداری؟

—نه برو بخواب خانم خواب آلو

—باشه فعلا

—بای



گوشی رو قطع کردم و یک نگاهی به ساعت انداختم وای ساعت هشت و نیمه ، نه با رادمهر قرار دارم.

اینه جت بلند شدم و خودم رو رسوندم به دستشویی. سری ماتتو و شلوار و مغنعم رو پوشیدم ، کولم رو برداشتم و از اتاق خارج شدم.

\_سلام مامان صبح بخیر

\_سلام دخترم صبح تو هم بخیر ، کجا با این عجله مگه امروز دانشگاه داری؟

\_نه ولی با یک نفر قرار دارم

\_با کی؟

مجبور شدم دروغ بگم چون نمیتونستم بگم با رادمهر که .

\_با دوستم شیدا همکلاسی دانشگاهم

\_باشه گلم برو زود بگردیا

\_چشم خدافظ

\_خداحافظ

تند تند کتونی های اسپرتم رو پوشیدم و از خونه زدم بیرون .

سری یک تاکسی گرفتم و خودم رو رسوندم به پارک بغله دانشگاه.

اوه اوه رادمهر روی یکی از نیمکت ها نشسته و با اخم داره به ساعتش نگاه

میکنه به نظرم داره حرص میخورن بدرک بزار انقدر حرص بخوره تا بمیره.

آروم آروم به سمتش قدم برداشتم .

هوا انقدر سرد بود یخ زده بودم دندونام داشت بهم میخورد.

با صدای آرام و لرزانی گفتم: سلام

\_علیک ساعت ء خواب ، میدونستی ۱۵ دقیقه دیر کردی خوبه بهت گفتم راس ساعت نه اینجا باش .

\_خب حالا مگه چیشده ، سرء منم داد نزننا من صدام بلند تر از توهه.

پوزخندی زد و گفت : هه جدی خوب شد گفتمی نمیدونستم

\_حالا بدون

\_خب انقدر با من بحث نکن بیا بشین باید درباره ی تحقیق صحبت کنیم .

بدون هیچ حرفی نشستم.

یه نیم ساعتی برام فک زد ولی من از حرف هاش هیچی حالیم نمیشد فقط

سرم رو به علامت تایید تکون میدادم .

\_عه چقدر فک میزنی سرم رفت بگو ببینم برای این تحقیق باید چیکار کنیم؟

\_ببین استاد به ما دو ماه وقت داده ما توی این دو ماه باید کلی راجب

موضوعمون تحقیق کنیم که ده نمره کامل رو بگیریم فقط هر روز باید یک

جایی قرار بزاریم و همدیگه رو

ببینیم .

عه یعین من دو ماه باید قیافه ی نحس ای رو ببینم .

\_خب باشه

\_فقط....

\_فقط چی؟

\_شمارتو بگو سیو کنم

\_چی شمارم رو بدم به تو عمرن

– منم مشتاق نیستم شمارم رو بدم بها وگرنه مجبورم میفهمی مجبور

– خب بابا انگار کی هستی تو، سیو کن .....۰۹۳۶

– الان به تگ میندازم شمارم بیوفته

– اوکی

بین رها ما باید توی این دو ماه دست از لچ و لجبازی هامون برداریم وگرنه

اگه هی بخوای با من لچ کنی تحقیقمون خیلی بد میشه افتاد؟؟؟

– هه من با تو لچ میکنم تویی که همش سر به سرء من میزاری

– چرا دروغ میگی کی بودش که روز اول کلاس به من زیر پای انداخت ؟

یاد اون زیر پای افتادم و یهو زدم زیرء خنده .

– اون زیر پای که حقت بود نوش جونت

– بچه پرو شیطونه میگه بدونه بزمنت یک ماه بری تو کما

– شیطونه غلط کرده با او ، الان هم من باید برم دیرم شده خوش گذشت فعلا

– به من که اصلا خوش نگذشت

– به درک چیکار کنم

– هیچی کارء خاصی انجام نده فقط بیا این برگت رو بگیر که صفر شدی .

– برگه من دست تو چیکار میکنه؟

– استاد فاطمی داد گفت بدم بهت در ضمن گفت بهت بگم دیگه حق نداری

پاتو ، توی کلاسش بزاری خانم نهرانی

– به جهنم بهتر

برگه رو از دستش گرفتم یه چشم غره ء تویی بهش رفتم و از پارک خارج شدم.

برگم رو از اول تا آخرش رو دیدم وای همش غلط بود فاطمی یک صفر کله گنده بهم داده بود .

یک ربعی ایستادم سرء خیابون ولی هیچ ماشینی پیاده نمیشد ای به خشک شانس، مشغول دری وری گفتن به این ماشین ها بودم که یک ماشینی جلوی پام نگه داشت ای بابا این دیگه کیه ماشینش شیشش دودی بود هیچی معلوم نبود .

پنجره رو کشید پایین ، عه اینکه این پسره ۶ پرو اینجا هم ولم نمیکنه .

—چیکار داری ؟

—بیا بشین الان ماشین پیدا نمیشه

—نمیخوام حاضرم ده ساعت ایستم اینجا ولی توی ماشین تو نشینم

—باشه خودانی از ما گفتن بود

یه ضره با خودم فکر کردم دیدم بد هم نمیگه بزار بشینم من رو برسونه چون ده ساعت هم ایستم ماشین نییاد .

خواستم درء ماشین رو باز کنم که یکدفعه راه افتاد ، پشته ماشین میدویم و هی داد میزدم .

—وایستااا رادمهر وایستاااا

ماشین رو نگه داشت و من هم رفتم طرفه در .

—عوضی نمیگی یدفعه دستم بمونه لای در خجالت نمیکشی با یک دختر اینجوری رفتار میکنی .

—حقته

—فردا شبه عقدته

خندید و گفت : ایشالله خدا از زیونت بشنوه

\_ایش حالا کی میاد زن ء تو بشه آخه

\_هه همه از خداشونه بیان زن من شن ولی من قبول نمیکنم

\_تو که راست میگی

\_به قول خودت صد در صد ، الان هم هی فک نزن بیا بشین تا یخ نبستی

بدون هیچی حرفی درء ماشین رو باز کردم و رفتم نشستم .

\_خب پیاد شو دیگه رسیدیم

لبخندی زدم و گفتم : ممنونم

\_خواهش میکنم ، رسوندن یک موجودی مثله تو تشکر کردن لازم نداره که

جیغی زدم و گفتم : خیلی بیشورییی

در رو محکم بستم و رفتم به سمت ء خونه .

رفتم توی اتاقم و لباسام رو درآورددم یک کتاب از داخل کتابخونم برداشتم و

مشغول خوندن اون شدم .

یک فصل از کتاب رو خوندم و دراز کشیدم روی تخت خوابم داشتم امروز رو

یک بار دیگه مرور میکردم ، صبح بلند شدم تند تند لباسم رو پوشیدم سری

خودم رو رسوندم به رادمهر ، رادمهر خیلی اعصابانی از دیر کردنه من ، رفتم

پیشش یکم بهم تشر زد بعد شم حرفاش رو درباره ء تحقیقونم گفت ، شمارم

رو ازم گرفت منو رسوند خونمون.

انقدر به امروز فکر کردم تا خوابم برد .

.....

با صدای مامان از خواب بلند شدم .

\_دخترم ، عزیزم بلند شو نازنین اومده دنبالت

وقتی صدای نازنین رو شنیدم از جام پریدم به کل قرارمون رو یادم رفته بود .

\_سلام مامان نازی کوشش ؟؟؟

\_پایینه عزیزم بلند شو دست و صورتت رو آب بزن لباست رو بپوش باهات

برو .

\_چشم شما برید منم تا یک ربع دیگه میام

\_باشه عزیزم

دست و صورتم رو آب زدم لباسام رو تند تند پوشیدم یک آرایش ساده ای کردم

، کیفم رو برداشتم و رفتم بیرون .

\_سلام نازی

\_سلام چرا انقدر دیر کردی خوبه گفتم هفت و نیم جلو خونتونم

\_بیخشب خواب موندم

با تعجب ازم پرسید : یعنی از صبح خوابیدی

\_نه بابا مگه خرسم ، بیا بریم بهت میگم

\_هووف باشه

\_مامان ما میریم خدافظ

\_مراقب خودتون باشید دخترا خدافظ

کفشم رو پوشیدم و رفتم به طرفه در .

درو باز کردم و از خونه خارج شدیم .

\_برو بشین تو ماشین

\_باشه

نشستم داخله ماشین و آهنگ رو پلی کردم:

شب از پنجره بهم زل زده

بمون ماه من پناهم بده

پناهم بده که بارون میاد

که پرپر میشم تو دستای باد

نترس از من و غروب نگاه

یه کبریت بکش رو تاریکیا

بهم شک نکن اگرچه گمم

پناهم بده گل گندمم

تو این لحظه ای که ماتیم بهم

من از تلخی تو ناراحتم

بگو چی شده که همراهی

تو هم مثل من کمی مبهمی

پناهم بده اگه بی کسم

که از عمق شب به تو می رسم

پناهم بده که ناباورم

مگه میشه که ازت بگذرم

(بابک جهانبخش \_ پناهم بده)

من و نازنین هردو آهنگ رو زمزمه میکردیم ، بعد از چهل دقیقه رسیدم به رستوران .

— نازی اینکه همون رستوران قبلیس میشه بری

م یه جا دیگه

— نه خیر نمیشه اینجا غذاهاش خیلی خوش مزس

— هووف باشه

نازی ماشین رو پارک کرد هردو از ماشین پیاده شدیم و رفتیم به طرف رستوران اوه چقدر شلوغه اینجا .

— سلام خیلی خوش اومدید خانم ها

— خیلی ممنون ، نازی برو تو

دقیقا همون رستورانی بود که سری پیش با نازنین اومدیم همون رستورانی که رادمهر هم اونجا بود .

— رها بریم طبقهء بالا بشینیم

— اوکی

از پله های رستوران رفتیم بالا و رسیدیم به طبقه دوم ، نشستیم و گارسون اومد تا سفارش هارو بگیره .

— خب خانوما چی میل دارید ؟

— رهایی چی میخوری ؟

— نمیدونم هر چی سفارش میدی واسه منم بده

— شد یه بار بیایم رستوران یکی نگه هر چی خودت میخوری سفارش بده



خندیدم و گفتم: خب عزیزم چرا ناراحت میشی ، آقا برای من یک استیک  
گوشت بیارید با یک نوشابه .

\_چشم و شما ؟

\_برای من هم یک استیک ماهی بیارید با نوشابه و سالاد

\_چشم امر دیگه؟

\_خیلی ممنون

گارسون رفت تا سفارش هارو بپاره .

\_نازی

\_هوم

\_میتونم یه چیزی بهت بگم

\_آره حتما بگو

\_سری پیش اومدیدم این رستوران تو یه پسرء رو دیدی گفتی چقدر خوشگله و

از این جور حرفا

با ذوق نگاه کرد و گفت : خب

\_اون چیزه.....

\_چیزه

\_اون همکلاسی دانشگاه من ء منم خیلی باهاش لجم یه اتفاقایی بینمون افتاده

که نگو نپرس

\_جدی میگی ؟

\_نه پ شوخی میکنم

– تو چرا باهاس لجی پسره به اون خوبی

– ساکت شو بابا کجاش خوبه تو فقط ظاهرش رو دیدی باطنش رو که ندیدی

، تازه یه اتفاق دیگه ای هم افتاده

– چه اتفاقی

– استادمون یه موضوع گفته باید دوماه درابطش تحقیق کنیم بعدش گروه بندی

کرده منو و اون باهم افتادیم

– وای راست میگي خوشبختالت

– چی چی خوشبختالم من میگم ازش بدم میاد تو میگي خوشبختالت ، تازه یه

چی دیگه هم هست

– هووووف دیگه چیه ؟

– شوهر ریما هستش شادمهر

– خب

– این پسرء همیشه بردار شوهرء ریما

– درووغ میگییی؟

– عه چه دروغی دارم بگم

– دیگه واقعا خوشبختالت ، حالا بگو ببینم اسمه این پسره خوشگل و خوشتیپ

چی هست؟

– رادمهر ، رادمهر کیانی

– وای خدا چه اسمه قشنگی شمارشو داری مخشوبزنم

– دیونه ای به قرآن

\_باشه من دیونه ولی تو هم خوب بلدی مخ بزنی

چشم غره ای بهش رفتم و گفتم: مخ کی مثلا؟

\_مخ همون رادمهر بیچاره رو

\_هه عمرا من مخ اونو بزnm پسره ۶ سیریش نجسب

\_سیریش چی بود نجسبش چی بود؟

\_خب حالا برای من غلط گیر نشو حوصله ندارم

گارسون اومد و غذا هارو قشنگ و مرتب چید روی میز ، به به انقدر گشمنه

میخوام کله میز رو بخورم .

\_خانوما چیزه دیگه ای احتیاج ندارید؟

\_نه خیلی ممنون

\_نازی

\_بله

\_چیکار کنم من نمیخوام با اون تحقیق کنم

\_عه رها دو ماه دیگه یه ضره تحمل کن

\_نمیتونم بخدا

\_خب باشه نتون بیا غذامون رو بخوریم الان از دهن میوفته

مشغول خوردن غذا بودم که صدای اس ام اس گوشیم بلند شد . گوشیم رو از

کیفم درآوردم و نگاهی بهش کردم عه اینکه رادمهر ۶ .

قسمت اس ام اس هارو باز کردم و دیدم نوشته که :

فردا ساعت یک ظهر کافی شاپی که آدرسش رو برات فرستادم مبینمت خانم کوچولو شب خوش .

براش نوشتم : هه اگه من خانم کوچولو ام تو بابا بزرگی ارسال کردم و گوشیم رو انداختم تو کیفم .

\_کی بودش شیطون

\_کی میخواستی باشه رادمهر بود

\_اوه بهم پیامک عاشقانه هم که میدید به به مبارکه

\_مرض پیامک عاشقانه چیه دیونه آدرس کافی شاپ رو برام فرستاده بود

\_اوه اوه پس کافی شاپ هم میری چشمم روشن

\_نازی بخدا میام خفت میکنم!!!!

خندید و گفت : خب بابا چرا ترش میکنی ، غذا تو بخور

هر دو غذاهامون رو خوردیم ، پول غذا هارو حساب کردم و از رستوران خارج شدیم .

\_نازنین همینجا نگه دار من پیاده میشم

\_هنوز مونده به خونتون که

\_میخوام یکم قدم بزنم

\_باشه مواظب خودت باش ، بفرمایید

\_ممنوم دوست عزیز

\_قربونت دوست گلم ، خدافظ

\_خدافظ

دره ماشین رو بستم و آروم آروم قدم میزدم ، بارون نم نم داشت میومد و داشت خیسیم میکرد از بچگی عاشق قدم زدن توی بارون بودم .  
رسیدم به خونه کلید رو انداختم و وارد شدم .

.....

\_واای مامان نه ترو خدا

\_چی چیو نه بالاخره که یک روز باید این اتفاق بیوفته

\_آره ولی الان اصلا زمانش نیست من آمادگیش رو ندارم

\_من نمیدونم زنگ زدن گفتن امشب میان واسه امر خیر

\_ای خداااا من نمیخوام شوهر کنم مگه زوره

\_زور نیست ولی یه روزی باید شوهر کنی مگه دسته خودته ، من میرم پایین تو

هم بیا سری ناهارت رو بخور

\_نمیخوام الان باید حاضر شم برم بیرون کار دارم

\_باشه فقط هر جا هستی شب ساعت هشت خونه ای فهمیدی ؟

\_هووف باشه

رفتم سمت کمد لباسام رو برداشتم و پوشیدم ، کیفم و گوشیم رو برداشتم و

از اتاق زدم بیرون .

\_مامان بابا من میرم بای

\_کجا دختر؟

\_به مامان گفتم بابا جون ازش بپرسید الان دیرم شده باید برم بای

\_مراقب خودت باش خدافظ

کفشام رو تند تند پوشیدم و از خونه خارج شدم .

.....

با بدبختی خودم رو رسوندم به کافی شاپ ، بزار ساعت رو ببینم اوه ساعت یک و ده دقیقهس وای الان غر میزنه که چرا دیر رسیدم .  
سر و وضعم رو آماده کردم و آروم آروم رفتم به سمتء کافی شاپ .

\_سلام

لبخندی روی لبش نشست و گفت : سلام ، بشین  
اوه چه عجب من یک لبخند از این دیدم .

\_خوبی؟

\_ممنون تو خوبی؟

\_ممنونم رها جان

اوهو رها جان سقف ریزش نکنه یه وقت .

\_چیشده یهو مهربون شدی ؟

\_من همیشه مهربون بودم البته فقط برای دوستانم و خانوادم

\_خب بابا واسه من قبی نیا حوصله ندارم ، بگو باید چیکار کنیم الان؟؟

\_میریم برای تحقیق دیگه

\_باشه فقط تا شب طول نکشه چون میخواد برامون مهمون بیاد

\_حتما خانواده ء ماست دیگه ولی مامان چرا بهم چیزی نگفت؟

پوزخندی زد و گفتم : هه نخیر شما نیستی خواستگار هستش

\_خواستگار برای کی ؟

\_بنظرت کسه دیگه ای هم هست جز من



– چیشد خانم کوچولو خسته شدی

– عهه رادمهر بخدا میزنم تو سرتا نفسم گرفت چرا انقدر میدویی

– ببخشید ، الان هم برو داخل ماشین تا سرما نخوردی هوا سرده

– خب درش رو باز کن که بتونم برم تو

با حالت تمسخر مانند گفت : خوب شد گفتمی نمیدونستم

لبخنده شیطونی زدم و گفتم : حالا بدون

– بفرما اینم در حالا برو تو خانم کوچولو

داد کشیدم و گفتم : رادمههههههه

– عه چرا جیغ

میزنی گوشم کر شد

– حفته بزار کر شی بعدش ناشنوا شی

حرفی نزد ماشین رو ، روشن کرد و راه افتاد .

– الان کجا داریم میریم؟؟

– محل تحقیقمون دیگه

– خب کجاست؟

– یه جایی مثل پارک

– آهان

به محلمون رسیدم رادمهر را ست میگفت یه جایی شبیه پارک بودش یه ضره

تحقیق کردیم ، رادمهر من رو رسوند خونه و خودش هم رفت .



\_ سلام مادر جان کجایی آخه؟ برو سری لباسات رو در بیار نیم ساعت دیگه

میان

\_ باشه ماد من چرا انقدر استرس داری آخه؟

\_ استرس نداشته باشم ، راستی گوشت چرا خاموش بود ؟

\_ فکر کنم شارژ خالی کرده بود

\_ باشه برو سری لباست رو عوض کن ، لباسات هم که باید بپوشی رو گذاشتم

روی تختت.

\_ ولی مامان من باید برم یه دوش بگیرم

\_ دختر جان مگه اردکی هی میری حموم

\_ من نمیدونم من باید برم حموم سری یه دوش میگیرم میام

\_ خب باشه برو سری

وارد اتاقم شدم به به اتاقم چقدر مرتب شده دست مامان گلم درد نکنه . لباس

هام رو درآوردم و سری رفتم یک دوش پانزده دقیقه گرفتم .

از حموم اومدم بیرون موهام رو خشک کردم لباسام رو پوشیدم یک آرایش

ساده ای کردم و از اتاق زدم بیرون .

\_ کجایی تو دختر الان میرسن اینا

\_ کوهنوز نیومدن که

\_ خب برو توی آشپزخونه میوه هارو شستم بچینشون توی ظرف

\_ مامان

\_ بله

– یه چیزی بگم مسخرم نمیکنی؟

– ای بابا، باز چیشده بگو بینم

– من چیزه ...

– چیزه؟؟؟

– من بلد نیستم چایی بریزم

– وای دختر تو دو ماه دیگه میری نوزده سال بلد نیستی چایی بریزی؟

– خب بلد نیستم دیگه شما بهم یاد بده میترسم یا کمرنگ بشه یا پرنگ

– خیلی خب برو تو آشپزخونه من یه چی به بابات بگم میام

– باشه فقط زود بیا

صدای مامان رو شنیدم که داد کشید: وای او مدن

منم انقدر حول شده بودم نمیدونستم باید چیکار کنم سری یک نگاه به خودم توی آینه انداختم، خب همه چی صاف و مرتب و وای خاک بر سرم چایی هارو چیکار کنم مامان که رفته نشسته پیشه مهمون ها نمیتونه بیاد اینجا برای من چایی بریزه که .

تند تند لیوان هارو توی سینی گذاشتم و مشغول ریختن چایی بودم، یکیش پرنگ میشد یکی کمرنگ یکی خیلی غلیظ انگار آب قیر درست کرده بودم، از تصورات خودم خندم گرفت .

صدای بابا رو شنیدم که گفت: رها دخترم چایی رو بیار

یک نفس عمیق کشیدم سینی رو برداشتم و از آشپزخونه خارج شدم .

کلا سه نفر بودن یک مرد میانسالی بود با یک زن حدودا چهل ساله، یک پسری هم بود که انگار اون خواستگارم بود، یک پیرهن سفید پوشیده بود

روش هم یک کت و شلوار آبی نفتی ، تیپت تو حلقم . چهرش رو زیاد نمی پسندیدم چون زیاد قشنگ نبود چهره ء شوهر آینده من اینجوری نیستش .  
به همه چایی رو تعارف کردم و نشستم روی کاناپه کنار مامانم .  
همه داشتن چایی رو میخوردن قیافشون مچاله شده بود بیچاره ها .  
\_خب آقای تهرانی اگر اجازه بدید این دو تا جوون برن حرفاشون رو بززن .  
\_خواهش میکنم اجازه ء ما دستء شماست ، رها جان دخترم آقا حامد رو راهنمایی کن به سمت اتاقت .

\_چشم ، بفرماید

فهمیدم پس اسمش حامدء اسمش اصلا به قیافش نمیخوره من فکر کردم اسکندری ، اصغری یا چیزه دیگه ای باید باشه .  
از تصورات خودم خندم گرفت .

\_ببخشید میتونم بپرسم به چی میخندید؟

لبخند پیروز منداانه ای زدم و گفتم : نه خیر نمیتونید پرسید  
از حرفم بدجور جا خورده

\_میتونم بشینم ؟

\_خواهش میکنم بفرماید

\_خب از کجا شروع کنیم ؟

\_مگه باید از جای خاصی شروع کنیم ، شما حرفتون رو میزنید منم حرفم رو میزنم اگر به نتیجه ر سیدم که هیچی ولی آگه نر سیدم شمارو به خیر و مارو به سلامت .

\_خب من زنء آيندم بايد خونه دارى بلد باشه ، آسپزش خوب باشه هنرش خوب باشه بتونه بچمون رو درست ادب كنه ....

حرفش رو قطع كردم و گفتم : ببخشيد شما زن رو با كلفت خوتون اشتباه نگرفتيد احيانا؟؟؟؟

\_خانم محترم اين چه وضع حرف زدنه

\_من هر جور دلم بخواد صحبت ميكنم بعدشم فكر نكنم ما به نتيجه اى برسيم حالا هم بفرماييد تا بيشتر دعوامون نشده .

يك چشم غره اى بهم رفت و از اتاق رفتش بيرون .

ايش پسره ي بيريدخت ميخواد بياد من خوشگل رو بگيره با اون اسممه مضخرفش حامد .

از اتاق خارج شدم و رفتم به سمت پذييرايى .

رو به همه لبخندى زدم و گفتم : ببخشيد من و آقا حامد به نتيجه اى نرسيدم الان هم كه چايى و ميوتون رو خورديد بفرماييد خدا نگهدار .

اين رو گفتم و دوباره رفتم توى اتاقم .

لباسام رو درآوردم و دراز شدم روى تخت خوابم .

\_رها جان مادر بلند شد لنگ ظهره چقدر ميخوابى آخه

\_مامان اذيت نكن ديگه بزار بخوابم خسته ام

\_وا دختر مگه كوه كندى بلند شو ساعت دو ظهره

\_هووف باشه شما بريد من ميام

\_باشه سرى بيايا

\_مگه چنبره ؟

\_ خبری نیست ریما اوامده

\_ واقعا؟!؟

\_ آره بلند شو مادر جان

\_ چشم الان میام

یا خدا چقدر من امروز خوابیدم البته حقم دارم ایشب تا ساعت سه شب داشتم با لب تابم کار میکردم کارم که نه ولگردی میکردم .  
از تختم بلند شدم یک کش و قوسی به بدنم دادم و رفتم دستشویی .  
دست و صورتم رو شستم و رفتم داخل پذیرایی ریما نشسته

بود روی کاناپه و داشت با مامان گپ میزد.

\_ به به سلام جمعتون جمعه گلتون کمه

\_ به سلام خواهر گلم چطوری؟

\_ عالی تو چطوری؟

\_ منم عالی

\_ خب خدا رو شکر

ریما لبخنده شیطونی زد و گفت: چنبرارها خانم؟

\_ هیچی سلامتی

\_ فقط همین؟؟ از دانشگاه چنبر خوش میگذره با آقا...

نزاشتم ادامه ی حرفش رو بزنه جلوی دهنش رو با دستم گرفتم و روبه مامان

گفتم: مامان جان میشه دو تا چایی برای ما بیاری؟

\_بله چرا که همیشه الان براتون میارم

\_ممنون

مامان رفت داخل آشپزخونه دستم رو از جلوی دهن ریما برداشتم و گفتم:

خیلی بیشعوری ریما چرا جلوی مامان سوتی میدی آخه

\_سوتی نیست حقیقته

\_خیلی بدی

\_باشه من بد بگو بینم چخبرا از آقا رادمهر

\_هیچی بدبختی

\_چه بدبختی؟

تمام ماجرا رو براش تعریف کردم ریما از زوره خنده قرمز شده بود هی من یه

جمله میگفتم اون از خنده میترکید انقدر خندیده بود ولو شده بود روی زمین.

\_به چی میخندی؟

وسطه خندش گفت: هیچی ، داستان شما خیلی جالبه میشه ازش یک کتاب

در آورد.

\_عه ریما

\_خب بابا جوش نزن

مامان چایی ها رو آورد و گذاشتشون روی میز .

\_دستت درد نکنه مامان گلم

\_خواهش میکنم عزیزم

مشغول خوردن چایی بودیم که ریما گفت: رها شنیدم دیشب برات خواستگار

اومده کلک .

— هه چه خواستگاری آخه اون یارو چی بود اسمش آهان حامد یا همون اسکندر خودمون زن نمیخواست که کلفت میخواست .

مامان پرید وسط حرفم .

— دختر این حرفا چیه پسره به اون خوبی

— کجاش خوب بود آخه مادر من پسره ی سه نقطه

— خب حالا انقدر پشتت سر مردم غیبت نکن چاییت رو بخور تا سرد نشده

— چشم

چاییم تموم شد از مامان تشکر کردم و رفتم داخل اتاقم .

مشغول خوندن درس بودم که صدای زنگ گو شیم بلند شد رفتم به سمتش !

اینکه شماره ناشناس ء یعنی کی میتونه باشه؟

— بله

— الو سلام رها خوبی ؟ منم رادمهر

— سلام ممنون تو خوبی

— هی بد نیستم، میخواستم بگم اگر امروز میتونی ساعت شیش بریم بیرون

باهم

— بیرون برای چی ؟

— هیچی آب و هوامون عوض شه

خواستم یکم اذیتش کنم گفتم: نه نمیتونم پیام

— چرا؟؟؟

— نمیتونم دیگه

\_عه حیف شد ای کاش میومدی باشه' کاری نداری؟

\_چرا یه کار دارم

\_بگو

\_شب ساعت شیش بیا دنبالم بریم

\_جدی میگی

\_په نه په شوخی میکنم

\_باشه پس شب مبینمت بای

\_بابای

گوشی رو قطع کردم و پرتش کردم روی میز

.....

هووف ساعت پنج و نیمه ، نیم ساعت دیگه میاد . خب چی بپوشم ؟

یک مانتوی کرم با شلوار شیری رنگ پوشیدم یک شال شیری هم سرم کرد یک

آرایش ملایمی کردم کیفم و گوشیم رو برداشتم از اتاق زدم بیرون .

از مامان و بابا تند تند خداحافظی کردم و رفتم جلوی در به به آقا چه تپپی زده

مشغول شدم به آنالیز کردنش یک شلوار مشکی کتون با یک تیشرت

خاکستری جذب قشنگ هیکلش معلوم بود وای خیلی خوشگل شده بود .

\_سلام

\_سلام رها خانم بفرمایید

در رو برام باز کرد و رفتم نشستم .

\_چخبرا خانم کوچولو؟

\_اولا سلامتی دوما بابا بزرگ



خندید و گفت : رها خدایی خیلی با مزه ای

– برو بابا

– من بابات نیستم بهم نگو بابا احساس مسئولیت میکنم

– من خودم بابا دارم یه بابای خوب هم دارم

– اون که صد البته

– خب کجا میریم ؟

– میریم پارک بستنی بخوریم

– توی این هوای سرد ؟؟؟؟

– آره انقدر میچسبه

– باشه پس بزن که بریم

بعد از نیم ساعت رسیدیم به پارک ملت یک ضربه قدم زدیم رادمهر رفت دو تا

بستنی متری خرید انقدر زیاد بود نتونستم همش رو بخورم.

– وای رادمهر این خیلی زیاده

– خب هر چقدر تونستی بخور بقیشو من میخورم

– ایش دهنی میخوری

– بله دهنی شما فرق داره

– چه فرقی ؟؟

– ولش حالا بستنی رو بخور تا آب نشده

– چشم

– چشمت بی بلا

بستنی رو نصفش رو خوردم و بقیش رو دادم به رادمهر .

\_ رادمهر من میخوابم هر موقع رسیدیم خونمون بیدارم کن

\_ باشه خانم خوش خواب

یک ربعی خوابیدم که دیدم صدای یک آهنگ پخش شد .

\_ چخبرته بابا کمش کن

\_ نمیتونم من باید آهنگ رو با صدای بلند گوش بدم

\_ مگه کری آخه

\_ نه ولی اینجوری حالش بیشتره

\_ حالا یه ضره کم کن بخاطره من

\_ چشم

صدای آهنگ رو کمتر کرد و من تونستم حداقل یه ضره بخوابم .

\_ خانم کوچولو بلند شو رسیدیم

\_ چه زود رسیدیم

\_ دیگه دیگه ، بلند شو برو خونتون بخواب ماشین من تخت خواب تو که

نیستش

\_ هوووف باشه ، خداافظ

\_ شبت بخیر خوابای خوب بینی

لبخندی زدم و گفتم: شب تو هم بخیر

رفتم به سمت خونه کلید رو انداختم و وارد شدم .

.....

(دو ماه بعد)

تحقیق‌مون رو تموم کردیم امروز صبح بریدم تحویل استاد نادری دادیم ، هییی این دو ماه چقدر زود گذشت توی این دو ماه خیلی بهم خوش گذشت رفتار من و رادمهر با هم خیلی بهتر شده بود دیگه باهم جر و بحث نمی‌کردیم دیگه من با هاش لج بازی نمی‌کردم این دو ماه بهترین ماه های زندگیم بود هم ناراحت بودم هم خوشحال .

خوشحالیم برای این بود که تحقیق تموم شد و منم از شرش راحت شدم و ناراحتیم برای این بود که دیگه هر روز نمیتونم با

رادمهر برم بیرون دیگه هر روز نمیتونم ببینمش فقط سه روز در هفته اونم توی دانشگاه من به رادمهر خیلی عادت کرده بودم خیلییی .  
گوشیم رو برداشتم و شماره ۶ خونہ ی ریما رو گرفتم بعد از پنج بوق برداشت .

\_ الوو

\_ الو سلام ریما خوبی

\_ سلام فدات خواهری تو خوبی؟

\_ هی بد نیستم

\_ صدات چرا گرفته؟

\_ هیچی چیزی نیست ، ریما میتوم پیام خونتون میخوام باهات حرف بزnm

\_ آره عزیزم بیا من هستم

\_ باشه تا یک ساعت دیگه اونجام خدافظ

\_ خدافظ خواهری

لباسام رو پوشیدم کیفم رو برداشتم و از اتاق زدم بیرون .

\_ مامان من میرم خونه ریما کاری نداری؟

\_ نه مواظب خودت باش

\_ چشم خدافظ

\_ خداحافظ عزیزم

رفتم سره خیابون یک تاکسی گرفتم .

\_ ببخشید خانم کجا میرید؟

یک برگه ای بهش دادم و گفتم: لطفا برید به این آدرس

\_ چشم

\_ ممنونم

یک ساعت بعد رسیدم دمه خونه ریما ، زنگ رو زدم در رو برام باز کرد و رفتم تو.

رفتم تو بغله ریما و گفتم: سلام ریما جونم

\_ سلام عزیزم خوبی؟

\_ نه

\_ چرا؟؟؟

\_ بریم تو برات تعریف میکنم

\_ باشه بیا تو سرده

رفتیم دا خل خونه پالتوم رو درآوردم و دادم به ریما تا برام بزار تو ا تاق ،  
خداروشکر شادمهر نبود میتونستم حرفم رو به ریما بزنم.

ریما ترو خدا زحمت نکش من که غریبه نیستم بیا بشین میخوام باهات حرف  
بزنم

باشه بزار این چایی هارو بریزم میام

میگم چیزی نمیخوام

نه خیر باید بیارم برات فردا میری جلوی فک و فامیل میشینی میگی رفتن  
خونه ی خواهرم به چایی واسه ما نیورد.

من غلط بکنم آبجی جونم بیا بشین

خدانکنه دیونه، الان میام

بزار همینجا سینی رو

خب بگو بینم چیشده؟

راستش از کجا شروع کنم؟

از هر جا که دلت میخواد خواهر گلم

ریما میدونی چیه من یک ماهی میشه که یک حسی اومده سراغم نمیدونم  
چه حسیه

خب بگو حست چجوریه

چجوری بگم بین امروز من و رادمهر تحقیق رو تحویل استاد دادیم تموم  
شد رفت ، بعدش یه حسی اومده سراغم انگار دلم باز میخواد هر روز با هم  
بریم بیرون من ، من خیلی بهش عادت کردم ریما من یه روز نینمش دیونه

میشم میفهمی دیونه، دلم میخواد برگردم به دوماه پیش خیلی روز های خوبی  
رو باهم داشتیم به نظرت این چه حسیه؟

لبخنده شیطونی زد و گفت: حس عاشق شدن

حول کردم اصلا نمی فهمیدم چی میگفت یدفعه بدنم داغ ، داغ شده بود .  
با تته پته جواب دادم : چی ... می ..گی ریما یعنی... من ..عا.. شق راد... مهر  
شد...م؟

\_بله شما عاشق شدی البته عاشقی چیزه بدی نیستا .

\_ریما میشه یه ضره در باره ی عاشق شدن بهم توضیح بدی؟

\_چراکه نمیشه ، بین وقتی یک نفر عاشق یکی میشه بهش خیلی ابراز  
احساسات میکنه مثلا چطوری بهت بگم آهان بین وقتی تو رادمهر رو صدا  
میزدی اون در جوابش بهت میگفت جونم و ضربان قلب تو میرفت بالا ، تو  
دوست داری همیشه باهاش بری بیرون دوست داری همیشه در کنارت باشه  
دوست داری فقط ماله خودت باشه .

یک چکه اشک از گونم جاری شد ریما راست میگفت من ، من اونو خیلی  
دوست دارم راست میگفت من عاشق اون شدم .

\_رها جان عزیزم چرا گریه میکنی عاشق شدن که چیزه بدی نیست

\_اگه منو دوست نداشته باشه چی؟

\_دیونه ای به جون خودم انقدر نفوذ بد نزن 'الان همه چاییت رو بخور تا سرد  
نشد.

چایی رو برداشتم و مشغول خوردنش شدم .

\_ریما فکر کنم تلفن خوتون داره زنگ میزنه

– آره من برم بینم کیه

– باشه

ریما رفت سمت تلفن .

– الوو ، سلام خوبید ماما جون ، بله خوبن سلام دارن خدمتتون ، جانم

کاری داشتید ، چی امشب؟؟ چشم میام خدافظ.

تلفن رو قطع کرد و با قیافه مچاله شده اومد سمتم .

– کی بود؟

با گیجی جواب داد: هان

– میگم کی بود؟

– آهان ماما شادمهر بود زنگ زد گفتش امشب بیاین خونمون میخوایم

این رو گفت و حرفش رو قطع کرد.

– میخوایم چی؟؟

– میخوان برن خواستگاری برای رادمهر

– چیبیی؟!

– رها جان عزیزم آرام باش یه خواستگاریه دیگه

اشکام همینجور داشت روی صورتم جاری میشد چرا آخه خدا؟ چرا باید برن

برای رادمهر خواستگاری من ، من اونو دوستش دارم .

با صدای گریانم گفتم: چطور میتونم آرام باشم ریما ، چطور؟؟؟

– رها دنیا به آخر نرسیده بخدا یه خواستگاریه سادس

– وای ریما اگه ازدواج کنه چی من میمیرم

\_ ازدواج نمیکنه نترس

اشکام رو پاک کرد و رو به ریما بلند شدم و گفتم: ریما پالتو منو بیار میخوام

برم

\_ چقدر زود

\_ بیار میخوام برم یکم قدم بزnm

\_ اما الان که دیگه نزدیک های شبء بارون هم داره میاد

\_ اشکال نداره

\_ باشه پس صبر کن تا پالتوت رو بیارم

\_ ممنون

ریما پالتوم رو آورد و من هم سری پوشیدمش و از خونه زدم بیرون.

آروم آروم قدم بر میداشتم ، بارون نم نم میبارید از بچگی عاشق بارون بودم

خیلی دوست دارم زیره بارون قدم بزnm و خیس شوم .

دلَم گرفته بدجور آسمان هم دلش مثله منه میبارد انقدر میبارد تا خالی شود

ولی من هر چی گریه کنم خالی نمیشم خدایا من چطورری عاشقش شدم .

رسیدم دمه خونه کلید رو انداختم و وارد شدم .

مامان به سمتم دوید و گفت : وای دختر تو کجایی مارو نصفه جون کردی

ساعت ده شب ء کجا بودی تو ؟ گریه کردی رها؟

اشکام رو پاک کردم و گفتم: ببخشید مامان دلَم یه ضره گرفته بود داشتم بیرون

قدم میزنم

\_ آخه زیره بارون ، برو تو لباسات رو عوض کن تا سرما نخوردی

\_ چشم



رفتم تو اتاقم لباسای خیسم رو در آوردم و دادم به مامان تا برام بندازه ماشین لباسشویی.

\_مامان جان من میرم حموم به دوش بگیرم  
\_باشه برو عزیزم

یک دوش آب گرمی گرفتم و از حموم اومدم بیرون لباسام رو پوشیدم و نشستم روی تختم به دیوار همینجور زل زده بودم .  
یاد امروز افتادم که ریما اون

\_بفرمایید مادمازل

\_ممنون آقا

\_خب من دیگه میرم کاری نداری؟

\_نه فقط مراقب خودت باش

\_تو هم همینطور ، شبت بخیر عزیزم خداافظ

لبخندی زدم و گفتم : شب تو هم بخیر خداافظ

به رادمهر دست تکون دادم ، آروم در رو بستم که مامان و بابا متوجه نشن .

آروم آروم رفتم به سمت اتاقم درش رو باز کردم و رفتم داخل اتاق .

لباس ها رو از تنم درآوردم و پرتشون کردم توی سطل آشغال رو تختم دراز

کشیدم سرم به بالش نرسیده بود خوابم برد.

.....

با صدای زنگ گوشیم از خواب بلند شدم عه این دیگه کدوم خریه .

\_بلههه

\_سلام خوبی رها چته چرا داد میزنی

\_رادمهر کله صبحی زنگ زدی چی بگی آخه دیونم کردی بزار بخوابم دیگه

خوابم میاد

\_چقدر تند میری یواش تر بزار ماهم برسیم بهت، اولاً که الان کله ظهره دوما

امشب قرار پیام خواستگاریت

پتورو از رو خودم کشیدم اونور و از روی تخت بلند شدم با حالت تعجب

آوری گفتم: جدی میگی!؟

\_دروغم کجا بود آخه اول مامانت به مامانت زنگ زد ، مامانت گفت اول

مرخص شه بعد مامان منم گفت رادمهر دیشب رها رو برده خونشون مامانت

بدجور تعجب کرده بود فکر کرده بود مرخص شدی .

خندیدم و گفتم: چرا گفتمی به مامانت آخه؟

\_دیگه دیگه حالا ولش امشب ساعت هشت و نیم یا نه اونجاییم

\_چشم تشریف بیارید سرورم

\_عاشقتم همسرم

\_انقدر نمک نریز خدافظ

\_خدافظ عزیزم

گوشیم رو پرت کردم اونور انقدر که ذوق زده بودم وای خدای شکر که به آرزوم

رسیدم از اتاقم اومدم بیرون و سری رفتم تو پذیرایی پریدم بغله مامانم .

\_دختر تو چته چرا اینجوری شدی؟

\_وای مامان خیلی خوشحالم

– برای چی ؟

– امشب رادمهر میخواد بیاد خواستگاریم دیگه

– بلند شو دختر خجالت نمیکشی جلوی من و بابات اینجوری حرف میزنی

– خب مگه چی گفتم

– خانم چرا میزنی تو ذوقء بچم

– والا نگاه کن بابا میزنه تو ذوقم عه

– دخترم عزیزم برو تو آشپزخونه ناهارت رو گذاشتم برو بخور

– چشم

رفتم توی آشپزخونه هرچی بودش رو خوردم شده بادم اینه جارو برقی . بعد از خوردن ناهار رفتم توی پذیرایی نشستم و مشغول خوردن چایی بودم که تلفن خونزه زنگ خورد .

– بشین رها جان من میرم بر میدارم

– ممنون بابا جون

بابا رفت و تلفن رو برداشت ، نمیدونم چرا بابا هی تعجب میکرد مگه اون کسی که پشت تلفن بود چی میگفتش ؟

– چی میگید خانم یعنی چی دخترم از بیمارستان فرار کرده دیروز یک آقای بیپیششون بود که دکتر مرخصش کرد و ایشون هم دختر من رو آورده بودن خونزه دیگه این حرف ها چیه ؟

بعد از حرف بابا یکدفعه چایی پرید توی گلوم من هی سرفه میکردم و مامان هم میزد پشتم .

\_ای دختر چقدر تو هولی بزار خنک شه بعد بخورش خب داغ داغی میخوری

\_مامان بسه انقدر نزن پشتم درد گرفت

بابا تلفن رو گذاشت و اومد به سمت من .

\_رها جان دخترم مگه دیشب دکتر مرخصت نکرد؟

با تته پته جواب دادم :چی... آ...ره .. مر..خصم کر...د

\_پس این پرستار چی میگه ؟

\_چی میگه مگه؟

\_میگه دیشب همراه با یک آقای فرار کرده

\_چی؟! من؟

\_بله تو میگه پول بیمارستان هم حساب شده روش هم نوشته بودن هزینه رها

تهرانی

\_من نمیدونم والا شاید اشتباه کردن ، حالا ول کنید پدر من اینا روزی صدتا

مریض دارن حالا شاید اشتباهی پیش اومده

\_شاید

لیوان چایی رو گذاشتم توی سینی و گفتم: من میرم تو اتاقم یه ضربه کار دارم

\_برو دخترم

رفتم داخل اتاقم یه ضربه با لپ تاپ ور رفتم .

.....

وای خدا نیم ساعت دیگه میان من چی بیوشم؟؟

\_رها ، رها جان در رو باز کن

\_سلام ریما اومدی بیا تو

ریما محکم بغلم کرد و گفت: سلام عزیزم خوبی خواهی نمودونی که دلم چقدر برات تنگ شده بود شیش ماه چه شمای خو شگلت رو باز نکرده بودی خوشحالم که الان خوشحال و خندون میبینمت .

لبخنده تلخی زد و گفت: منم همینطور خیلی دلم برات تنگ شده بود آبجی جونم خیلی .

\_خب حالا رها جان چرا گریه میکنی مگه آدم روز خواستگاریش گریه میکنه فاز غم نگیر حالا بگو ببینم چیشده چرا انقدر غر میزنی خواهی؟

\_میدونی چیه نمودونم باید چی بپوشم که بهم بیاد من کلا با لباسام مشکل دارم .

نیشخندی زد و گفت: انقدر نگران نباش من و شادمهر بعدظهر رفته بودیم بیرون بعد برات یک لباس خیلی قشنگ خریدم فقط خداکنه بهت بشه بیا بگیر برو بپوشش .

\_وای ممنونم ریما جونم بهترین چیز بود که میتونست الان خوشحالم کنه .  
لباس رو پوشیدم وای خدای من چقدر بهم میومد کیپه تنم بود یک آرایش ملایمی هم کردم و رفتم پایین .

\_مادر کجایی تو برو تو آشپزخونه اومدن اینا  
\_وای خدای من اومدن؟

\_آره برو توی آشپزخونه ریما هم اونجاست چایی هارو ریخته که مثل سری پیش اونجور چایی ندی به مردم .  
\_وای مرسی مامان جونم عاشقتم

مامان رو یک ماچ آبدار کردم و دویدم رفتم به سمت آشپزخونه .

\_بیا رها جان چایی هارو همش رو ریختم یک دستن

\_ممنون ریما جونم امتحانش کردی دیگه تلخ ملخ نباشه آبروم جلو خانواده

شوهرت بره .

خنده شیطونی کرد و گفت: خانواده شوهر آینده تو هم هستن

یک نیشگون گرفتم ک

ه دادش در او مد .

\_آی رها چیکار میکنی خره

\_برو برو وای نستا تا یک نیشگون دیگه نگرفتمت

ریما از آشپزخونه رفت . بعد از چند دقیقه بابا گفت: رها جان چایی هارو بیار

.

وای خدا چقدر من استرس دارم ، از استرس داشتم میمردم .

چایی هارو برداشتم و از آشپزخونه خارج شدم ، وای رادمهر چجوری داره

نگام میکنه از خجالت داشتم آب میشدم میرفتم توی زمین انقدر خجالت

کشیدم لپام سرخ شده بود. چایی رو به هم پخش کردم سینی رو گذاشتم روی

میز و نشستم کنار ریما.

\_خب عزیزم من که میدونم تو و رادمهر جان همدیگه رو خیلی دوست دارید

پس با اجازه آقای تهرانی و خانم تهرانی بلند شید برید یک گوشه حرفاتون رو

بزنید.

مامان گفت: خواهش میکنم خانم کیانی اجازه ماهم دست شماست ، رها جان بلند شو آقا رادمهر رو راهنمایی کن تو اتاقت .

– چشم

بلند شدم و رادمهر هم پشت سرم بلند شد از پله ها رفتیم بالا و رفتم داخل اتاقم .

– رها مطمئنی توی اتاقت جنگ نشده؟

– نه چطور مگه

– تو خجالت نمیکشی نگاه کن اینم اتاق تو داری آخه فردا پس فردا میخوایم بریم زیر یک سقف بعد خونم باید اینجوری باشه

– برو بابا به من چه اصلا برو یک زن دیگه بگیر اگر ناراحتی

– میرما!!!

– تو غلط میکنی بری ، بخدا بری میزنم دنده مند تو میریزم تو شکمت

– وای خدا رها میدونستی اعصابانی میشی خیلی قشنگ تر میشی؟

– من همیشه قشنگم مگه نه؟

– اون که البته ولی الان نمیتونم درست بگم باید صبح که از خواب بلند میشی

بگم

– کوفت عوضی منظورت اینه که من آرایشم رو پاک کنم زشتم

رادمهر از خنده روده بر شده بود دراز شده بود روی زمین و داشت قهقهه میزد .

– ای هناق بگیرری تو بلند شو الان یکی بیاد آبرومون میره .

– وای رها تو خیلی باحالی

\_ من همیشه باحالم بلند شو ازت یک سوال دارم

نشست روی تختم و گفتم: بگو سرتا پا گوشم

\_ اون دختره بودش یک بار توی خونتون دیدم یک بار دیگه هم توی عروسی

ریما دیدمش اسمش چی بود؟ آهان ساحل اون کیه؟

\_زنمه

\_عه رادمهر جدی باش دیگه چرا همش مسخره بازی در میاری

\_ خب ببخشید واسه عوض شدن فضا گفتم

\_ خب بگو ببینم کی بود

\_زنم دیگه

این رو گفتم و دوباره ولو شد روی زمین ایش این چقدر میخنده عه حالم رو

بهم زد من که همش توی دانشگاه اخمو میدیدمش الان قهقهه میزنه واسه من

.

\_ انقدر نخند مسواک گرون میشه جواب منو بده

\_هیچی دختر عمومء

\_واقعا؟! جدی میگی؟؟

\_ مگه شوخی دارم دختر عمومء دیگه

\_پس اون پسره کی بود همراهش بود

\_احسان رو میگی؟ اون شوهرشه دوست منم هست

\_آهان

\_ خب سوال دیگه؟

\_هیچی تموم شد





– خیلی بی‌شوری من تو اون لباس قشنگ میشدم دیگه آره؟

– آره

دمپایی روفریشیم رو درآوردم و پرت کردم به طرفش ، جای خالی داد

– جای خالی میدی آره مگر اینکه دستم بهت نرسه

– ببخشید غلط کردم چیز خوردم

هر دو یکدفعه زدیم زیره خنده .

– خب بسه از روی تخت بلند شو تختم شیکست بریم پایین نیم ساعت داریم

فقط فک میزنیم .

– باشه بریم

از اتاقم خارج شدیم و رفتیم به سمت پذیرایی.

– ما حرفامون رو زدیم

– خب به چه نتیجه ای رسیدی عروس گلم؟

– ما به توافق رسیدم خیلی بدرد هم میخوریم مگه نه رادمهر

– آره ما این هم دیونه ایم بدرد هم میخوریم

چشم غره ای نساارش کردم و یک نیشگون ریز گرفتمش و زیر گوشش گفتم :

من دیونه ام دیگه نه باشم دارم برات

– رها جان عزیزم الان زشته بزار برای بعدا

این رو رادمهر گفت و یدفعه همه از خنده ترکیدن نگاهی به رادمهر انداختم و

گفتم: تو و من

– من و تو

– میگم تو و من

\_نه خير من و تو اينقدر با من بحث نکن رها

\_ای بابا میگم تو و من عه

\_رادمهر جان پسرم حرف عروسم درسته تو و من

\_شماهم بله مادر من؟

\_ماههم بله ، رها جان عزیزم نمیخوای دهنمون رو شیرین کنی؟

\_بله بله حتما

شیرینی رو پخش کردم و نشستم کنار رادمهر ، واقعا هم راست میگفتا ما دوتا دیونه ایم دیونه ی واقعی.

(دوهفته بعد)

با صدای آلارم گوشیم بیدار شدم وای خدا کی ساعت شیش صبح حال داره بره آرایشگاه آخه؟

\_رها مادر بلند شو دیر میشه ها

\_بلند شدم مادرم

با غرغر از خواب بلند رفتم به سمت دستشویی ، دست و صورتم رو شستم و رفتم به سمت کمد تند تند لباسام رو پوشیدم ، لباس عروس و کفشام رو برداشتم و رفتم تو پذیرایی.

\_سلام را

خبر رو بهم داد ، قطره اشکی روی صورتم جاری شد تا به خودم اومدم دیدم کله صورتم خیس شده وای یعنی من بنخاطره اون پسر که تا دوماه پیش باهاش لچ داشتم و ازش متنفر بودم دارم گریه میکنم؟  
من تا حالا عاشق نشدم این اولین بارم خداکنه رادمهر هم عاشقه من باشه فقط واسه خودم باشه من رادمهر رو دوست دارم من اونو میپرستمش .  
روی تختم دراز کشیدم انقدر فکر کردم تا بالاخره خوابم برد .

.....

یک هفته از اون روز گذشت نه رادمهر رو دیده بودم و نه ریما که بدونم خواستگاری به کجار سید از تخت بلند شدم و خواستم برم به سمت در که گوشیم زنگ خورد .

ای بابا این دیگه کیه .

\_بله

\_الو سلام رها خوبی؟

\_ا سلام رادمهر تویی؟ عالیمم تو خوبی؟

\_بخوبیت ، چخبرا خوش میگذره بدون ما؟

\_هی بد نیست

\_میخواستم امشب دعوت کنم ر ستوران میخوام یک چیزه خیلی خیلی مهم

رو بهت بگم.

\_باشه کی پیام؟

\_تو ساعت هشت آماده باش من خودم میام دنبالت

\_باشه کاری نداری؟

\_نه قربانت خدافظ

گوشی رو قطع کردم و گذاشتم روی میز آرایشیم . هه چی میخواد بهم بگه  
حتما میخواد بگه من دارم زن میگیرم ماه بعد عقدمه .  
ولی من اصلا آمادگی شنیدن این حرف رو ندارم .  
لباس هام رو پوشیدم و آماده رفتن شدم . هووف ساعت پنج عصره خب سه  
ساعت وقت دارم میتونم برم کتابخونه .  
کفش هام رو پوشیدم و رفتم داخل حیاط بابا رو دیدم که داشت ما شینش رو  
میشست .

\_سلام بابا جون خسته نباشی

\_سلام دخترم سلامت باشی

\_بابا جون من میرم کتابخونه شب هم شام با یکی از دوستانم بیرونم

\_باشه پس بزار برسونمت

\_نه زحمت نکشید خودم میرم

\_نه دخترم چه زحمتی ، بشین تو ماشین

\_باشه ممنونم

بابا اومد نشست استارت رو زد و راه افتاد .

\_بابا مگه ماشین رو الان نشستید؟

\_چرا دخترم الان آفتابه خشک میشه

\_آهان

بعد از چهل دقیقه رسیدیم به کتابخونه از بابا خداحافظی کردم و رفتم به سمت کتابخونه خب خداروشکر خلوته .

کتاب های مورد نظرم رو از قفسه برداشتم و رفتم نشستم روی یکی از صندلی ها.

یک پسر هم نشسته بود روبه روی من .

مشغول خوندن کتاب بود که چشمم افتاد به پسره داشت بهم چشمک میزد .

ایش پسره ۶ بیشور همین مونده این به من چشمک بزنه .

بهش توجه ای نکردم و دوباره سرم رو کردم تو کتاب . صدای پیس پیس شنیدم

پسره هی میگفت : پیس پیس

منم اعصابانی شدم و گفتم : ای درد پیس پیس مرض پیس پیس مشکل داری

تو ؟ بزار کتابمو بخونم دیگه هی اذیت میکنی .

پسره دهنش دومتر باز بود هه فکر کرده من از این دخترای خیابونیم .

—بیا بزن منو خانم

پوزخندی زدم و گفتم: هه بچه زدن نداره که

—هووی خانم کوچولو درست صحبت کن!!! یدونه بزنت سه ماه میری کما

—ببین آقای به ظاهر محترم اولاً خانم کوچولو خودتی هیچکس نمیتونه به من

بگه خانم کوچولو جز یک نفر دوما تو غلط میکنی منو بزنی مگه کی هستی

هااان.

همه ی مردم داشتن مارو نگاه میکردن ، مسئول کتابخونه اومد و گفت: آقا

خانم چخبیرتونه کتابخونه رو گذاشتید رو سرتون .

\_ آخه نگاه کنيد خانم من دارم کتاب ميخونم اين آقا صدای عجيب غريب در

مياره

\_ چي ميگي خانم ما گوشت ايراد داره من آخه چه صدایی در آوردم؟

\_ كيفم رو برداشتم و روبهش گفتم: برو بابا

گوشتيم رو درآوردم و آدرس کتابخونه رو واسه رادمهر فرستادم ، رادمهر اينه

جت با ماشينش اومد جلوی کتابخونه ، رفت سمت ماشينش و درو باز کردم.

لبخنده قشنگي تحويلش دادم و گفتم: سلام

\_ سلام عزيزم

\_ خوبی رادمهر؟

\_ بخوبيت رها جان ، تو خوبی؟

\_ هي بد نيستم

\_ چيزي شده؟

\_ نه مهم نيست حرکت کن بريم

\_ منكه ميدونم يه چيزي شده بگو بينم

\_ هيچي توي کتابخونه با يه پسرء دعواي شد

اخماش رفت توهم و اعصاباني گفت: بگو بينم الان كجاست؟

\_ رادمهر تروخدا ولش كن

\_ گفتم كجاست؟؟

\_ جون من ، مرگ من ولش كن

\_ | اين چه حرفيه ديونه چرا جونت رو قسم ميخوري

\_ببخشید ، ولش کن دیگه

\_هووف باشه فقط بخاطره تو

\_ممنونم

رادمهر حرکت کرد و رفت به سمت یه رستوران .

داشتم داخل ماشین رو میدیم که نگام به پشت افتاد .

\_رادمهر این گل برای کیه؟

\_واسه زنم

چشمام اندازه دوتا هندونه شده بود وای یاخدا این چی میگه .

با تته پته گفتم: ز...نت ، ز...نت کیه؟

\_زنم دیگه واس زن آیندم البته هنوز بله رو ازش نگرفتم

\_آهان

یهوزد زیره خنده ، وای دیونه شده اینم .

\_چرا میخندی ؟

\_هیچی مهم نیست

بعد از نیم ساعت رسیدیم رستوران وای چقدر شلوغه شاممون رو خوردیم و

از رستوران اومدیم بیرون .

\_رها

\_جانم

\_میای بریم پارک ملت از اون بستنی متری ها بخوریم؟

یه ضربه فکر کردم و گفتم: باشه بریم

خداروشکر پارک چند تا خیابون اونور تر بود نمیخواست با ماشین بریم .



رفتیم دمه بستنی فروشی ، رادمهر دوتا بستی متری گرفت .

—رها بیا بریم روی اون نیمکت بشینیم

—باشه بریم

بستنی رو خوردیم و مشغول دیدن ماه توی آسمون بودیم .

—رها یه سوال بپرسم؟

—اوهوم بپرس

—تو تاحالا عاشق شدی؟

وقتی این حرف رو زد اشک توی چشمام حلقه زد آخه لامصب چرا اشک منو

در می

اری آره عاشق شدم عاشق تو شدم .

—آره شدم

—عاشق کی؟

—باید بگم؟

—اگه دوستداری آره بگو

—نه نمیگم ولش

—باشه

—تو چی عاشق شدی؟

—آره شدم

—عاشق کی؟

– باید بگم؟

– انقدر حرفای منو نگو ، بله باید بگی

– باشه میگم

– بگو دیگه

رادمهر اومد روبه روزانو زد چشمش رو بست و گفت: عاشق شدم آره من ، من عاشق تو شدم ، رها از همون اولی که پام رو گذاشتم توی دانه شگاه توی کلاس بهم زیر پاییی انداختی عاشقت شدم دیونت شدم رها هر روز با هم لج و لجبازی میکردیم ولی ، ولی من دوستت داشتم و دارم من، من میخوام ازت خواستگاری کنم با من ازدواج میکنی؟

شوکه شده بودم اینه چی یا خدا اینا همه خوابه؟ یه چک زدم به خودم نه بابا این ها همش حقیقته .

زبونم بند اومد بود با تته پته گفتم: تو....عاشق من شد....ی؟

– من عاشقت بودم هستم و خواهم بود رها تو هم به من حسی داری اگر حسی داری بگو اگر نداری بهت قول میدم دیگه مزاحمت نشم قول میدم حسست نسبت به من چیه؟؟

– من، من تو رو دوست دارم

– جلدی میکنی؟

– اوهوم

– خب پس وایسا من برم یه چی برات بیارم

– چی؟

– همینجا وایسا جایی نریا



نمیتونستم جلوی خودم رو بگیرم قطره قطره اشک از چشمام میریخت روی گونم ، دوره رها پر از خون شده بود . مردم همه دورمون جمع شده بودن . بعد از ده دقیقه آمبولانس اومد و رها رو برد بیمارستان ، سری رفتم داخله ماشینم و استارت رو زدم . پشت آمبولانس حرکت میکردم و محکم دستم رو میکوبیدم به فرمون .

رسیدیم جلوی بیمارستان سری ماشین رو پارک کردم و دویدم به داخله بیمارستان .

رفتم جلوی پذیرش یک زن که فکر کنم پرستار بود وایستاده بود .

— خانم ببخشید رها تهرانی رو کجا بردن؟

— منتقلشون کردن آی سی یو

— چیبسی

— خب آقا تصادف کردن ضربه به سرشون وارد شده کلی خونریزی کردن

— آی سی یو کجاست؟

— طبقه دوم ، از پرستار ها بپرسید بهترتون میگن

از پله ها سری رفتم بالا ، با بدبختی آی سی یو رو پیدا کردم . میخواستم برم داخل که یک پرستار اومد جلوم رو گرفت .

با صدای پر عشوه اش گفت: آقای محترم کجا میرید مریض این تو هستش نمیتونید سر خود برید تو که ، از همین بیرون میتونید ببینیدشون .

— هنوز بهوش نیومده

— نه خیر کلی خون ریزی کرده ، حالش هم اصلا خوب نیست اگر دکتر بگه

شاید عمل هم باید انجام بده .

روی یکی از صندلی ها نشستم و سرم رو بین دستام گرفتم ، آخه خدا چرا من ؟ من رها رو دو ست دارم اونم منو دو ست داره اگر بلایی سرش بیاد خودم رو زنده نمیزارم .

چند دقیقه ای بعد دو تا پلیس اومدن به سمتم .

\_سلام آقا میشه چند تا سوال ازتون بپرسم ؟

سرم رو بلند کردم و گفتم: سلام ، بله بفرمایید

\_شما چه نسبتی با این خانم دارید؟

\_من ، من همکلاسی دانشگاشون هستم

\_پس برادر یا شوهرشون نیستید ؟

\_نه خیر فعلا نیستم

\_خیلی خب ، شما وقتی ماشین به خانم تهرانی زد پیششون بودید شماره

ماشین رو یادداشت کردید؟

\_بله ، الان بهتون میدم

دستم رو کردم توی جیبم و کاغذ رو درآوردم و دادم بهش .

\_خیلی ممنون ، لطفا اگر شماره ای از خانواده ء این خانم دارید زنگ بزنید

بهشون چند تا سوال هم از اون ها داریم .

\_چشم

گوشیم رو از جیبم درآوردم و شماره بابای رها رو گرفتم، بعد از سه بوق جواب

داد.

\_بله

\_الو سلام آقای تهرانی خوب هستید؟ منم رادمهر

\_سلام رادمهر جان شکر بد نیستم شما خوبی؟

\_ممنونم، آقای تهرانی

\_بله پسر

\_من یه چیزی بهتون میگم ولی تروخدا هول نکنید

\_چیشن پسر

\_رها، رها تصادف کرده

\_چی میگی پسر، رها که با دوستش بیرون بود چطوری آخه تصادف کرده

\_با دوستش بیرون نبود با من بودش داشتیم از خیابون رد می شدیم که یک

ماشین او مد زد بهش و فرار کرد.

\_آدرس رو برام سری بفرست دارم میام

\_چشم خدافظ

آدرس بیمارستان رو اس ام اس کردم، رفتم جلوی آی سی یو از پشته شیشه

دا شتم رهام رو نگاه میکردم چشمش بسته بود کلی شیلک و دستگاه دور و

اطرافش بود، ای کاش من به جای تو بودم رهای من همش تقصیره منه اگر

نمی گفتم بریم بیرون الان

اینجوری نمیشد.

صدای آقای تهرانی رو شنیدم که پشت سرم بود.

\_دخترم پاره تنم ته تغاری من چشماتو باز کن عزیزم، چشماتو باز کن بیا

دوباره همون شیطونی های بچگیت رو بکن.

\_آقای تهرانی اروم باشید درست میشه رها بهوش میاد من مطمئنم.

\_دکترش کو پسرم؟

\_توی بخشء من باهاش صحبت کردم گفت مادر یا پدرش باید بیان رضایت

بدن تا عملش کنیم .

\_باشه کجا باید برم؟

\_برید پذیرش چندتا برگه هستش اونارو باید امضا کنید

\_باشه پس من رفتم

\_فقط آقای تهرانی....

\_بله پسرم

\_به مادرش که چیزی نگفتید چون ممکنه ...

حرفم رو قطع کرد و گفت: نه هیچی نگفتم اون اگه بفهمه حالش بدجور بد

میشه ، راستی پسرم تو با رها رفته بودی بیرون

\_بله جریان داره اومدید بهتون میگم

\_باشه

روی صندلی نشستم و با انگشت ها دستم بازی میکردم که یکدفعه آقای

تهرانی با دکتر اومدن .

\_آقای دکتر چیشد؟ باید عمل بشه؟

\_بله الان مریض رو انتقال میدیم اتاق عمل

\_باشه خیلی ممنون

رها رو بردن اتاق عمل من و آقای تهرانی هم نشسته بودیم روی صندلی و برای سلامتییش دعا میکردیم .

خدایا ترو خدا ازت خواهش میکنم رها رو خوب کن اون ، اون سنی نداره که بخواد طوریش بشه من عاشق رهام من برای رها میمیرم ترو خدا اون رو از من نگیر .

صلوات می فرستادم و گریه میکردم .

بعد از دو ساعت دکتر او مد بیرون سری رفتم پیشش و گفتم: آقای دکتر چی شد

؟ عملش خوب پیش رفت ؟ الان حالش خوبه ؟

—پسرم آرام باش عملش خوب پیش رفت ولی...

—ولی چی لطفا بگید

—شما بیا تو اتاقم بهتون میگم

—چشم

دکتر رفت و روبه آقای تهرانی گفتم : من میرم بینم دکترش چی میگه

—منم پیام پسرم؟

—نه شما همینجا بشینید من میرم خودم میام بهتون میگم

—باشه

رفتم جلوی اتاق ایستادم و تقه ای به در زدم .

—بفرمایید

—سلام آقای دکتر

—سلام پسرم بفرمایید بشینید

—ممنون، میشه بگید رها حالش خوب میشه یا نه؟



\_ عملش که خوب پیش رفت ولی هنوز بهوش نیومده

\_ کی بهوش میاد؟

\_ معلوم نیست شاید یک هفته شاید یک ماه و شاید هم یکسال هیچ چیز

معلوم نیست

وقتی دکتر این رو گفت یک قطره اشک روی صورتش سر خورد یعنی ، رهای

من معلوم نیست کی بهوش میاد .

\_ آقای دکتر یعنی چی معلوم نیست آخه مگه میشه

\_ بله ایشان توی کما هستن ضربه ی محکمی به سرشون وارد شده ممکن

هستش وقتی بهوش او مدن هم حافظشون هم از دست داده باشن .

\_ وای نه

به دیوار تکیه دادم که یکدفعه افتادم روی زمین هیچ چیز دسته خودم نبود انگار

یه چیزی محکم خورده بود به سرم .

.....

چشمام رو باز کردم که دیدم روی یکی از تخت های بیمارستانم و یک سرم

هم به دستم وصله.

سرم رو از دستم کندم و رفتم به سمت در ، در رو باز کرد که یک پرستار جلوم

بود .

\_ کجا آقا؟

\_ دارم میرم شما مشکلی دارید ؟

\_ بله چرا سرم رو از دستتون کندید باید سرمتون تموم میشد

\_ برو بابا

کنارش زدم و رفتم به سمت آی سی یو .

\_سلام آقای تهرانی

\_سلام پسرم حالت بهتره؟

\_بله بهترم

\_خب بگو ببینم دکتر چی گفت ؟

سرم رو گرفتم پایین و با حالت ناراحتی گفتم: دکتر گفت معلوم نیست رها کی بهوش میاد شاید یک هفته شاید یک ماه و شاید هم یکسال ، گفت وقتی هم که بهوش میاد معلوم نیست شاید حافظش رو از دست بده .

با تته پته گفت: چی ، چ..ی می..گی پس..رم

بغض داشت خفم میکرد دیگه نمیتونستم ادامه بدم سری از بیمارستان خارج شدم و رفتم یکم قدم بزنم.

بارون نم نم میبارید قدم زدن توی بارون رو دوست داشتم و همچنین قدم زدن با رها رو ، اون روز ها چقدر روز های خوبی بود یاده روز اولی افتادم که بهم زیر پایی انداخت ، وقتی دیدمش فهمیدم که بهش یک حسی دارم ولی انقدر مغرور بودم که هیچی به روی خودم نیاوردم .

بارون شدید تر شده ، همه ی مردم به این طرف و اون طرف میدویدن ولی من همینجور راه میرفتم اصلا حالم خوب نبود ، داشتم همینطور راه میرفتم که پام به سنگی گیر کرد که افتادم روی زمین سرم بدجور گیج میرفت همه جا رو تار میدیدم خیلی سرد بود خیلی .

چشمم رو باز کردم که دیدم گوشه یک مسجده ای دراز کشیدم ، بلند فریاد کشیدم : اینجا کجاست؟ کی من رو آورده اینجا؟

یک پیر مرده حدود شصت هفتاد ساله اومد پیشم نشست.

– چیشه پسرم چرا داد میزنی؟

– کی من رو آورده اینجا؟

– من آوردم داشتم میرفتم مسجد که تو راهم دیدمت روی زمین ولو شده و از سرما به خودت پیچیدی گفتم بیارمت مسجد

با صدای غمگینی گفتم: خیلی ممنون

– خواهش میکنم پسرم ، بگو بینم چیشه چرا روی زمین افتاده بودی؟

– نمیدونم آخرین چیزی که یادمه اینکه پام گیر کرد به یک سنگ و افتادم .

– توی این بارون چیکار میکردی آخه پسر جان آگه من نرسیده بودم که سرما میخوردی.

– هه وقتی عزیزترین کسم توی کما ست من سرما بخورم در برابر اون چیزی نیست که من آرزوی مرگ دارم .

– پسر این حرفا چیه زبونت رو گاز بگیر

– ببخشید اگر با حرفام ناراحتتون کردم ، ببخشید اذان کیه ؟

– اذان صبح رو نیم ساعت پیش گفتن ، میخوای نماز بخونی؟

– بله ، اگر میشه یک مهر به من بدید

– چرا که نه حتما الان برات میارم

– خیلی ممنون

نماز رو خوندم و مشغول دعا خواندن شدم تا ساعت هشت صبح داشتم نماز و دعا میخوندم فقط برای سلامتی رها .

از مسجد اومد بیرون و راهی شدم به سمت بیمارستان .

وارد بیمارستان شدم و رفتم به سمت آی سی یو ، دکتر و پرستار رو دیدم که داخل ای سی یو هستن و دارن درباره رها صحبت میکنن.

دکتر از اتاق اومد بیرون رفتم به سمتش و گفتم: سلام آقای دکتر

\_سلام پسرم کاری داشتی؟

\_نه فقط میخواستم اگر میشه برم بینمش

\_نمی شه همین چند دقیقه پیش پدر شون و مادر شون پیدا شون بود ، مادرش

اینجا رو ریخت بهم خیلی گریه میکرد و الان هم دیگه نمیتونم بزارم شما برید

\_آقای دکتر فقط چند دقیقه خواهش میکنم

\_باشه فقط پنج دقیقه

ه ، بیشتر نشه

\_چشم خیلی ممنونم

دکتر با پرستار هماهنگ کرد که بزار من برم . رفتم داخل ای سی یو ، روی

صندلی نشستم .

سلام رهای من خوبی عزیزم چخبرا آخه چقدر میخوای بخوابی اون چشم

های نازت رو باز کن ببین رادمهر بد اخلاقه اومد . رها عشق من یه وقت من

رو تنها نزار یا باشه میدونی که به اندازه یک دنیا دوستت دارم آگه تو بری من باهات میام گفته باشم .

اشک از چشمم سرازیر میشد خیلی سخت بود وقتی که تو یکی رو دوست داری براش بمیری این بلا سرش بیاد .

\_آقا بفرمایید وقتتون تموم شده

\_باشه خیلی ممنون

.....

شیش ماهی گذشت ولی هنوز رها بهوش نیومده بود ولی من هنوز امیدم رو از دست ندادم مطمئنم بهوش میاد .

از روی تخت بلند شدم و رفتم جلوی کمد لباسم ، یه کت و شلوار طوسی برداشتم با یک پیرهن سفید پوشیدمشون موهام رو مدل دادم عطر رو هم زدم دسته گلم رو برداشتم و از اتاق رفتم بیرون .

مامان با لبخندی او مد به طرفم و گفت: به به آقا رادمهر چیشده انقدر شیک کردی خودتو نکنه میخوای بری خواستگاری ؟

نیشخندی زدم و گفتم: بله دارم میرم خواستگاری ، خواستگاری رهام ببینید گل هم براش گرفتم دارم میرم ملاقاتش

\_پسرم عزیزم اون با این کارهای تو بهوش نمیاد. چرا هر روز یک تیبی میزنی و میری بیمارستان اگر اون میخواست بهوش بیاد همون شیش ماه پیش بهوش میومد .

اخمی کردم و گفتم: مامان این حرف ها چیه من مطمئنم رها بهوش میاد حتی بخاطر منم که شده بهوش میاد .

—پسرم اون توی کماست حتی ممکنه حافظش رو هم.....

حرفش رو قطع کردم و گفتم: مامان به جای این همه زخم و زبون اگر توی این شیش ماه بهم روحیه میدادید الان اینجوری نمیشد . الان هم دیگه نمیخوام حرفی بشنوم من رفتم خدافظ.

کفش هام رو پوشیدم و رفتم سوار ماشینم شدم ، آقا رحمان رو دیدم که داشت به گل های توی باغچه آب میداد ، شیشه ماشین رو کشیدم پایین و گفتم:

سلام آقا رحمان خسته نباشید

—سلام پسرم سلامت باشی ، در رو برات باز کنم؟

—بله اگر زحمتی نیست باز کنید برام

—چشم حتما

استارت زدم و از خونه خارج شدم ، اوه هوا چقدر گرم شده انگار نه انگار که مرداد نه یک بارونی هیچی خشک خشک . رسیدم جلوی بیمارستان ماشین رو پارک کردم و رفتم داخل .

—سلام خانم ببخشید آقای دکتر فرجی کجا هستن ؟

—سلام این سالن رو تا آخر برید دسته چپ اتاق 216

—خیلی ممنون

آروم آروم قدم برداشتم به سمت اتاق در اتاق باز بود دکتر هم داشت یک مریضی رو معاینه میکرد.

—سلام آقای دکتر

— به سلام آقای کیانی گل خوبی پسر

— هی بد نیستم ، میتونم برم بینمش؟

— بله که میتونی فقط بیشتر از پنج دقیقه نشه ممنون

— چشم حتما

رفتم به سمت آی سی یو ، روی صندلی نشستم و گل رو گذاشتم روی میز و مشغول حرف زدن با رها شدم .

دل من فقط به بدونت خوشه ، منو فکر رفتن تو می کشه، لحظه هام تباه بی تو زندگی سیاه بی تو، نمی تونم بمون. سلام رهای من خوبی عزیزم چطوری همه کسم نمیخواهی چشمات رو باز کنی من رو ببینی رهای شیطان من آخه چقدر میخواهی بخوابی بلند شو ببین از این گل رز قرمز که دوست داشتی برات آوردم جون رادمهر چشمات رو باز کن دلم برای صدات نگاهات شیطنت هات خیلی تنگ شده اگه دوستم داری چشمات رو باز کن رهای من سال پیش اسفند برات تولد گرفته بودیم ولی تو هنوز از این خوابه قشنگ بیدار نشده بودی ، ترو خدا بلند شو یدونه از اون زیر پایی قشنگات که من دوست دارم بزن .

دیگه نتونستم ادامه بدم یک قطره اشکی روی صورتم جاری شد و ریخت روی دست رها .

بغض راه گلوم رو بسته بود به حق هق دراومده بودم . رهااا بلند شو ترو خدا بلند شو دیگه تحمل دوریت رو ندارم دلم میخواه بلند شی و بهم نگاه کنی مثله اون موقع ها من رو اذیت کنی ....

میخواستم ادامه حرفام رو بزدم که یکدفعه ایستادم رها ، دسته رها داره تکون میخوره آره رها داره صدای من رو میشنوه .

صدای ارومی رو ازش شنیدم که گفت: رادمهر

\_جونه رادمهر ، رها جان عزیزم بهوش اومدی وای خدایا شکر .

از آی سی یو اومدم بیرون و رفتم پیشه دکترم و داد زدم: دکتر بهوش اومد

دکتر و پرستار سری رفتن داخل ای سی یو و بعد از ده دقیقه اومدن بیرون .

\_آقای دکتر چیشدش ؟

\_خدارو شکر بهوش اومده و حافظش هم سرء جاشه تا یک ساعت دیگه

منتقل میشه به بخش .

\_واقعا جدی میگید وای خدای من شکر

سری گوشیم رو برداشتم و زنگ زدم به آقای تهرانی بهش همه چیز رو گفتم

انقدر خوشحال شده بودن گفتن تا نیم ساعت دیگه اینجان.

یک ساعتی گذشت رها رو بردن داخل بخش خیلی هیجان داشتم بعد از

شیش ماه میخوام صداس رو بشنوم.

\_خانم پرستار میتونیم بریم داخل ؟

\_بله بفرمایید

رفتیم داخل اتاق رها روی یک تخت دراز کشیده بود و هنوز چشماش بسته بود

آروم آروم رفتم جلو و با صدای ارومی گفتم: سلام رهای من خوبی عزیزم

چشمای خوشگلت رو باز کن .

«رها»



صدای اروم و قشنگی رو شنیدم که گفت: سلام رهای من خوبی عزیزم  
چشمای خوشگلت رو باز کن .

صداش چقدر برام آشنا بود عاشق ا

ین صدا بودم ، چشمام رو به آرومی باز کردم اولش همه جا رو تار میدیدم .  
مامان و بابا رو دیدم با رادمهر ، وای رادمهر

\_رادمهر

\_جونم عزیزم

\_رادمهر دلم برات تنگ شده بود خیلی تنگ شده بود

\_منم دلم برات تنگ شده بود عزیزم ، الان حالت خوبه؟

\_آره یکم سرگیجه دارم

\_استراحت کنی خوب میشی

\_سلام مامان بابا جونم چرا گریه میکنید، مگه من مردم که گریه میکنید

\_خدا نکنه دخترم

مامان و بابا رو بغل کردم ، وقت ملاقات تموم شده بود یک نفر باید پیشم می

موند مامان و بابا هرچی اسرار کردن بمونن ولی من نخواستم دوست داشتم

رادمهر پیشم باشه.

\_چرا گریه میکنی رها

\_بخاطره اون حرفات

\_کدوم حرفام عزیزم؟

\_همین حرفات که باعث شدی من بهوش بیام نمیدونی که تو دلم عروسی بود خیلی خوشحالم که پیشم هستی رادمهر خیلی .

\_من هر روز میومدم اینجا یعنی شیش ماه که من میام اینجا هر روز باهات حرف میزدم قریون صدقت میرفتم واست گل رز قرمز میگرفتم . ولی خدا خواستش که امروز بهوش بیای عزیزم .

\_واقعا؟! یعنی من شیش ماه اینجا بودم تو هر روز میومدی اینجا؟

\_تو تاحالا از من دروغ شنیدی؟

\_لبخنده شیطونی زدم و گفتم : بله شنیدم

با تعجب گفت: کی؟؟؟؟

\_دیگه دیگه

\_عه بگو دیگه کی گفتم؟

خندیدم و گفتم: شوخی کردم

\_مسخره

\_اسمه بابات اصغرء

زبونش رو درآورد و گفت: اسمء بابای من سعید نه اصغر

\_بیشور فقط بلدی منو ضایع کنی

\_من غلط بکنم

\_خب باوا ، کی من مرخص میشم حوصلم سر رفت

\_هر موقع دکتريت بگه

\_دکتر نمنه باوا من نمیتونم اینجا بمونم اگر به دکتر باشه میگه یه ماه دیگه هم

باید اینجا بمونی



– مرض به چی میخندی

– ویلچر میخوای چیکار نکنه اینه این پیر زن ها پات درد میکنه چادرم که

پوشیدی دیگه هیچی

جیغ کشیدم : رادمهر رررر

– جون رادمهر

– خفه شو باشه فقط برو واسه من یه ویلچر پیدا کن کار دارم

– چشم

رادمهر رفت ویلچر رو برام آوردم چادر رو سرم کردم و صورتم رو باهش

پوشوندم نشستم روی ویلچر .

– راه بیوفت

– مگه من رانندتم اینجوری باهم حرف میزنی؟

– وای رادمهر برو دیگه

– خب بابا

رادمهر راه افتاد و من رو برد توی آسانسور خدارو شکر پرستار ها نبودن راه رو

هم خلوت بود ساعت یازده شب بود همه خواب بودن .

رسیدیم به طبقه اول از آسانسور خارج شدیم و داشتیم میرفتیم به سمت درء

خروج که یک پرستار اومد جلومون رو گرفت

با لحنی پر از عشوه گفت: سلام آقای عزیز کجا دارید میرید؟

– چیزه ، ایشون مادرم هستن مرخص شدن دارم میبرمشون خونه

– میشه برکه مرخصیشتون رو بدید ببینم

رادمهر حسابی حول کرده بود منم جای اون بود حول میکردم ، عوضی میگه  
من مادرشم آخه من نوزده ساله کجام میخوره مادر این گنده بک باشم آخه .  
از فکر خودم خندم گرفت.

– چیزه خانم پرستار برگه مرخصی رو من بالا جا گذاشتم

– باشه پس من میرم بیارمش شما همینجا وایمیستید جایی نرید

– چشم بفرمایید

پرستار رفتش چادر رو از روی صورتم برداشتم و گفتم: بدو سری برو رادمهر

– باشه

رادمهر همچین تند میرفت انگار داشت جی تی ای بازی میکرد یه بار نزدیک  
بود با مخ برم تو زمین.

– وایسا بابا قلبم ریخت تو دهنم

– بهم نگو بابا احساس مسیولیت میکنم

– ایش پرو

از روی ویلچر بلند شدم چادر رو انداختم رو زمین و بدو بدو میدویدم به  
سمت ماشین رادمهر .

– کجا میری رها؟

– کجا باید برم دارم میرم تو ماشین دیگه مگس مغز

– اولاً مگس مغز خودتی دوما ماشین لاستیکاش پنچر شده کجا داری میری تو

– جلال باقر یعنی چی پنچر شده آخه شانس گنده من دیگه

– خب حالا انقدر غر نزن

– چه غری آخه یه تاکسی بگیر بریم من با این لباس تیمارستانی ها عمرن پیام  
تو خیابون

– اگر مجبور بشی باید بیای

– عمرن من حاضرم همینجا بشینم ولی با این لباس ها راه نیوفتم پیام تو کوجه  
خیابون .

– رهاا بلند شو تا اون روی سگ من نیومده بالا خودت خواستی فرار کنیم به  
من چه هان؟

– خب یه تاکسی بگیر حداقل

– کیف پولم جا موندش با

لا

– ای بابا

– رها جان عزیزم عشق من بلند شو بریم

وییی رادمهر بهم گفت عشقم وییی خدا چقدر این کلمه بهم آرامش میده با

ذوق زدگی گفتم: چی گفتم رادمهر یک بار دیگه بگو

– گفتم بلند شو بریم

– نه نه قبلش چی گفتمی

– چی گفتم؟

– عه آرزایم داری تو واقعا نمیدونی چی گفتمی

– گفتم عزیزم بلند شو بریم

– بعد عزیزم چی گفتمی؟

\_عه رها کلافم کردی مگه بیست سوالی بلند شو بریم ببینم .  
با قیافه پنچر شده ای بلند شدم و اینه جوجه اردک پشتء سر رادمهر راه میرفتم

\_عه پس کی میرسیم نیم ساعت داریم راه میریما من خسته شدم .  
سر جام ایستادم و تکیه دادم به دیوار  
\_چیکار میکنی رها یک ربع دیگه میرسیم خونتون انقدر اذیتم نکن تروخدا  
منم به اندازه تو خستم ولی دیگه چه میشه کرد باید بریم .

\_ساعت چنده؟

نگاهی به ساعتش کرد و گفت: یازده و نیم  
\_واای ننه من خوابم میاد دیگه طاقت ندارم بخدا خستم شدم با چوب هم من  
رو بززن دیگه نمیتونم راه برم . بیا همینجا بخوابیم  
\_رها چی میگی دیونه شدی خل شدی روانی شدی ...

پریدم وسط حرفش و گفتم: هووی چته تو حار شدی هرچی از دهنه در میاد  
بهم میگی میزنم تو سرتا .

به دیوار تکیه داد دستش رو گذاشت روی پیشونیش و گفت : وای رها از دست  
تو حالا میگی چیکار کنم؟  
یک فکری رسید به ذهنم .

\_آهان فهمیدم

\_چی؟

\_من میشینم رو کولت من رو تا دمه خونمون میبری چطوره؟

رادمهر چشماش شده بود اندازه ی دو تا هندونه .

– چیبیی تو چی گفتی عمرن

– من نمیدونم یا این کارو میکنی یا مجبوریم همینجا کپه مرگمون رو بزاریم

فکرات رو بکن .

– هووف باشه ، بیا رو کولم

– جدی میگی

– نه په شوخی میکنم بیا دیگه

انقدر ذوق زده بودم انگار به خر رانی داده بودن سری پریدم رو کولش .

– هووی چخبرته کمرم ناقص شه تو جواب میخوای بدی

– حالا که نشده راه بیوفت .

یک ربعی راه رفت که بالاخره رسیدیم به خونمون بیچاره فکر کنم کمرش

شکست البته بگما من وزنم زیاد نیست شصت کیلوام .

– بیا پایین کمرم شکست

– خب دارم میام دیگه نمی بینی

از روی کولش او مدم پایین اون لباس تیمارستانی هارو صاف کردم وای

ساعت دوازده شب من چطوری زنگ بزنم برم خونه آخه هم مامان هم بابا

خونه خوابن من چطوری برم تو خونه؟

– زنگ بزن برو دیگه چرا وایستادی؟

– خب چیزه ...

– چیزه؟

– الان مامان و بابا خوابن منم نمیتونم بیدارشون کنم که کلیدم هم که ندارم



\_خب؟

\_خب به جماله بی نقطت پیر بالا در رو برام باز کن

\_چی میگی رها چی خورده تو سرت امروز چرا اینجوری شده البته معلوم هم هست که تصادف کردی شیش ماه تو کما بودی حالت اصلا خوب نیست بیا برگردیم بیمارستان .

\_چی میگی تو آخه دیونه روانی من عمرن دیگه پام رو بزارم اونجا ، با من بحث نکن یا خودت میری بالا در رو برام باز میکنی یا خودم میرم حالا خود دانی .

یک چشم غره ای بهم رفت و از بالای دیوار رفتش بالا پرید اونور و در رو برام باز کرد.

دمهر

\_سلام خانم خواب آلودی من بدو بریم تا دیر نشده

\_باشه

از مامان و بابا خداحافظی کردم و رفتم نشستم توی ماشین رادمهر.

\_چقدر آروم میری یه ضره گاز بده حوصلم سر رفت.

\_چشم امر دیگه

بعد از یک ساعت رسیدم آرایشگاه .

\_بفرما رسیدیم پیاده شو

\_ممنونم پس من میرم همون ساعتی که بهت گفتم بیای

\_چشم ، مواظب خودت باش خانومم فعلا

\_توهم مواظب خودت باش عزیزم خدافظ

دستی تکون دادم و رفتم داخل آرایشگاه

وای ای خدا دوباره شلوغ دلم میخواد بشینم زار زار گریه کنم.

\_سلام نازی

\_سلام رها جان خوبی عزیزم برو بشین الان فریبا دوستم کارات روزود انجام

میده

\_مرسی عزیزم ایشالله تو عروسیت جبران میکنم ، راستی طناز و آرش کوشن

؟

\_طناز که گفت میره آرایشگاه بعد میاد اینجا ، آر شم که با رادمهر میخوان برن

ماشین رو گل بزنی بعدشم برن آرایشگاه.

\_آهان باشه من الان میتونم برم پیش طناز کارش دارم

\_الان که فکر نکنم دارن روی صورتش کار میکنن

\_هووف باشه ، من اونجا بشینم دیگه؟

\_آره همونجا بشین الان فریبا میاد

\_باشه

اول رفتم توی اتاق لباس هام رو پوشیدم کفش پا شنه بلندم رو پام کردم و رفتم

روی صندلی مخصوص نشستم .

\_سلام رها جان آماده ای عزیزم؟

\_سلام فریبا جون بله آمادهء آماده

\_باشه پس من شروع میکنم

اول شروع کرد به درست کردن موهام بعدش اصلاح صورتم و در آخر آرایش صورتم و لاک ناخنهام. انقدر موهام رو کشیده بود سرم داشت میترکید نمیدونم این آرایشگرها چرا اینجورین سره آدم رو میکنن .

بعد از تموم شدن کار هام بلند شدم و یک نگاه به خودم توی آینده قدی انداختم ، وای خدای من چقدر قشنگ شدم .

\_سلام عروس خانم چطوری دوست جونم ؟

\_وای سلام طنی من خوبم تو چطوری ؟

\_عالیم ، خوبه همین هفته پیش همدیگه رو دیدم یعنی انقدر دلت برام تنگ شده ؟

محکم گفتم: بله

\_خب بسه ، نازی جون اگر کارت تموم شده بریم پایین آرش و رادمهر اومدن

\_آره عزیزم بریم

سه تایی از آرایشگاه خارج شدیم و رفتم جلوی آرایشگاه ایستادیم .

آرش و رادمهر رو دیدم که به ماشین تکیه دادن و مشغول آنالیز کردن ما بودن.

رفتم جلو و بهشون گفتم: چشماتون رو درویش کنید .

\_چشم قربان حالا بفرمایید بشینید داخل ما شین نم نم داره بارون میاد خیس

میشید

\_چشم سرورم

لبخندی تحویلش دادم و نشستم داخل ما شین اواخر مرداد ماه بود و هوا هم

ابری بود نم نم داشت بارون میومد.

رادمهر هم او مد داخل ماشین نشست کمر بندش رو بست و راه افتاد .

\_رها خانم من چطوره

\_عالی تو چطوری

\_منم عالی ، اون تور رو از روی صورتت بزن اونور میخوام ببینمت

\_حالا بعدن الان ولش

لبخنده شیطونی زد و گفت:نکنه از من خجالت میکشی هان؟

\_من؟!انه خیر چرا باید خجالت بکشم اصلا بیا ببین صورتم رو .

تور رو زدم بالا و صورتم رو آوردم جلو

\_بیا دیدی خجالت نکشیدم

\_وای خدا چقدر قشنگ شدی ملکه ی زیبا من

از خجالت بدجور صورتم قرمز شده بود صورتم رو اونور کردم و مشغول نگاه

کردن بارش بارون شدم .

\_چه بارون قشنگی میاد رادمهر

\_آره خیلی قشنگ شانس داریم روزء عروسیم داره بارون میاد

\_اوهم شانسمون خوبه

بعد از چهل دقیقه رسیدیم به آتلیه یک زن بود که هی چیک چیک عکس

میگرفت هی میگفت این کار رو کنید اون کار رو کنید .

ساعت نزدیک های هشت شب بود که رسیدیم به باغ

هر دو از ماشین پیاده شدیم و رفتیم داخل باغ بارون قطع شده بود. همه

میومدین بهمون تبریک میگفتن .

\_سلام عروس گلم ایشالله خوشبخت شی عزیزم

– ممنونم مادر جون

رفتیم جایگاه عروس و داماد نشستیم همه خیلی خوشحال بودن مخصوصاً خانواده من و رادمهر.

– رها

– جونم

– کی فکرش رو میکردش من و تو یک روزی با هم ازدواج کنیم؟

– کاره دل دیگه چه میشه کرد ، بعدشم نکنه پشیمونی داری با من ازدواج

میکنی هان؟؟؟

– من غلط بکنم خانم خوشگل من ، من عاشق توام برات میمیرم .

– منم عاشق توام عزیزم

ریما اومد جلومون و گفت: به به لیلی و معنون چخبرتونه بابا عاقد اومده اگر

حرفاتون تموم شده میخوایم بگیریم شروع کنه

– خواهی ما حرفامون تموم شد بگو شروع کنه

– چشم لیلی و معنون

عاقد اومد و مشغول خوندن خطبه عقد شد : خانم رها تهرانی آیا وکیلیم شما را

به عقد دائم آقای رادمهر کیانی در بیاورم وکیلیم؟

– عروس رفته گل بچینه

– برای بار دوم میگویم خانم رها تهرانی آیا وکیلیم شما را به عقد دائم جناب

آقای رادمهر کیانی در بیاورم وکیلیم؟

– عروس رفته گلاب بیاره

– برای بار سوم میگویم وکیلیم؟

قرآن رو آروم بستم نگاهی به رادمهر کردم و گفتم: با اجازه مادر و پدرم و بزرگترهای جمع بله .

بعد از بله گفتن من همه شروع کردن به کل کشیدن و صوت زدن .

مهمون ها تک تک میومدن و تبریک میگفتن .

یک ضره با رادمهر ر\*ق\*صیدیم ، شاممون رو خوردیم و میخواستیم بریم سمت خونمون .

– خب رها جان بریم عزیزم ؟

– اوهوم بریم

با مامان و بابا خداحافظی کردم . از چ شما شون اشک میومد نمیدونم اشک ناراحتیشون بود یا اشک شوق.

– مامان و بابای عزیزم من رفتم

– برو دخترم خدا به همرات

– برو مادر جان مواظ

ب خودت باش

– چشم خدافظ

در ماشین رو باز کردم و نشستم رادمهر استارت رو زد و راه افتاد به سمت خونمون .

– رادمهر

– جونم

— خونمون چطوریه بزرگ یا کوچیک؟

— اووم خونمون ۳۰ متر بعد اتاق خواب نداره یک حموم و دستشویی کوچیک

داره آشپزخونه هم نداره باید روی شوفاژ غذا پزی.

جفت چشمم شده بود اندازه هندونه.

— رادمهر جدی میگی؟

— هه اینو نگاه مگه دیونه ام آخه دختر خونمون خیلی بزرگ سه تا اتاق داره دو تا

دستشویی یدونه حموم و هرچی که تو دلت بخواد.

— وای ممنونم رادمهر

— خواهش میکنم عزیز دلم، خب یه آهنگ بزارم؟

— اوهوم بزار

رادمهر موزیک رو پلی کرد:

من که عاشقت شدم دلم سپردم به تو

عاشقم باش و عزیزم از کنار نرو

تو که از تموم دنیا واسه من قشنگتری

نکنه یه روز بیاد که من رو از یاد ببری

تو خودت خوب میدونی عاشق تر از من دیگه نیست

بیا خوشبختیمون رو، رو آسمون ها بنویس

من و تو بهم رسیدیم فاصله تموم شد

تو رو از خدا میخواستم آخرش همون شد

من و تو، تو و من ما بهم رسیدیم

من و تو ، تو من چه سختیا کشیدیم  
من و تو ، تو و من برای هم میمردیم  
من و تو زندگیمون رو به خدا سپردم  
(سعید اظهري \_ من و تو)

\_ رادمهر کی میرسیم خیلی خستم  
\_ الان میرسیم عزیزم

\_ رها عزیزم بلند شو رسیدیم  
\_ بزار بخوابم همینجا خستم رادمهر  
\_ عزیزم اینجا که نمیشه

\_ من خوابم میاد

\_ باشه پس مجبورم بغلت کنم بیرمت

هیچ مخالفتی نکردم ، رادمهر بغلم کرد و من رو برد داخل ساختمون وای خدا  
بوی عطرش آدم رو مست خودش میکرد.  
به بدبختی در رو باز کرد و من رو سری برد توی اتاق .

من رو گذاشت روی تخت خواب و خودش داشت از اتاق میرفت بیرون که  
صداش زد : رادمهر

\_ جونم عزیزم

\_ کجا میری

\_ میرم تو اتاقم لباسم رو عوض کنم بعدشم بخوابم

\_ لباسات رو بپار اینجا ، این اتاق خیلی بزرگ تختشم دونفرست پیش هم  
میخوابیم



بله چشم قربان

بلند شدم لباسام رو درآوردم راستیتش خجالت می کشیدم جلوی رادمهر لباس آستین کوتاه و تاپ شلوارک بپوشم .

تند تند لباسام رو عوض کردم و رفتم روی تخت پتو رو هم کشیدم روم که رادمهر من رو نبینه .

خانوم شما نمیخوای لباست رو عوض کنی؟

عوض کردم دیگه

کو من که ندیدم

مگه باید ببینی؟

بله اون پتو رو بکش کنار

وای خدا حالا چه غلطی بکنم من از این خجالت میکشم ، پتو رو زدم کنار رادمهر همینجور روم زوم مونده بود .

چشمات رو درویش کن بچه پرو

خندید و گفت: ببخشید حالا بگیریم بخوابیم که خیلی خسته ام

منم همینطور

.....

صبح با صدای رادمهر بلند شدم .

رها جان عزیزم بلند شو صبحونت رو بخور

رادمهر بزار بخوابم خسته ام

بابا بلند شو کله ظهره

\_ مگه ساعت چنده؟

\_ ساعت نه صبح

\_ برو باوا چه کله ظهره من خونمون تا ساعت دو می خوابیدم

\_ خرس قطبی رو گذاشتی جیبه چپت بلند شو تو خونه ی من راس ساعت نه

باید بیدارشی.

\_ هووف باشه

با غر پتوروزم کنار و رفتم داخل دستشویی ، دست و صورتم رو با حوله

خوش کردم و اوادم نشستم روی صندلی.

به به آقا چه میزی چیده همه چی توش هست .

\_ رادی همه اینارو خودت چیدی ؟

\_ اولا رادمهر نه رادی دوست ندارم از مخفف کردن اسم ها دوما بله خودم

چیدم

\_ به به کد بانو همین روزها باید شوهرت بدیم

خندید و گفت: فقط زحمت شستن ظرف ها با خودته

\_ برو بابا من خونمون هم ظرف نمیشستم پیام اینجا بشورم

\_ اولا به من نگو بابا احساس مسئولیت میکنم دوما اینجا باید بشوری فهمیدی

؟

\_ مگه کلفت گیر آوردی من نمیشورم وسلام

\_ مگه میتونی نشوری

\_ بله در میرم

لبخنده خبیثانه ای زد و گفت : خودم میام میگیرمت خانم کوچولو

\_هه عمرن بتونی من رو بگیری شتر در خواب بیند پنبه دانه

\_میگیرمت حالا صبحونت رو بخور

صبحونم رو خوردم و رادمهر مشغول جمع کردن ظرف ها بود منم داشتم

میرفتم تو اتاق که گفت: کجا میری وایستا ببینم

\_میرم تو اتاقم کتاب بخونم

\_اول میای ظرف ها رو میشوری بعدشم میای پیشه من روی کاناپه میشینی

باهم فیلم ببینیم بعدش با هم میریم گردش آخر سر میتونی بری کتابت رو

بخونی حله؟

\_هوووو کی میره این همه راه رو؟

\_شما باید بری الان هم بدو بیا بشور

زبونم رو در آوردم و گفتم : عمرن

این رو گفتم و فرار کردم من میدویم رادمهر میدومد دنبالم.

\_رها وایستا من تسلیم

\_دیدي ، دیدي نتونستی من رو بگیری

\_خب وایستا نفسم گرفت

د ست به کمر وای ستاده بودم و گفتم : خب حالا کجا میخواستی من رو ببری

بابا بزرگ؟

\_به نظرت کجا بریم؟

با شوق و ذوق گفتم: بریم شهر بازی بعدشم بریم سینما

— مگه تو بچه ای دختر شهر بازی چیه آخه فیلم هم بشین خونت ببین

— عه بریم دیگه رادمهر

— باشه فقط بخاطر تو

— آخ جووون

رفتم داخل اتاق لباسم رو پوشیدم یه آرایش خوشملم کردم و رفتم تو پذیرایی .

— حاضری رهایی

— بله حاضر حاضر

— اوه رها فکر نمیکنی زیادی خوشگل شدی؟

— من همیشه خوشگلم تو درباره من چی فکر کردی هااان

— خب بابا من رو نخور بدو بریم

— ایش آخه خوردنی هم نیستی که

— برو برو انقدر بحث نکن

رفتم نشستم داخل ماشین هووف چقدر گرم هوا انگار نه انگار که تابستونء .

— رادمهر اون کولر ماشین بی صاحب مردت رو روشن کن خفه شدم از گرما

— خب چرا دعوا داری الان روشن میکنم

بعد از چهل دقیقه رسیدیم به شهر بازی ، یکی دوسالی بود نیومده بودم

شهر بازی.

— خب چی میخوای سوارشی؟

— رنجر

— چیی؟!

— رنجررررر

— حرفش من سوار این چرت و پرت ها نمیشم بیا بریم از همین ماشین ها

سوار شیم

— برو بابا مگه دوسالم از اونا سوار شم فقط فقط رنجر .

— من که نمیام خودت برو

لبخنده خبیثانه زدم و گفتم: نکنه میترسی ؟

با تته پته جواب داد : نه... نه چر... با... اید بتر... سم

— از مدل حرف زدنت معلومه آخه

— نه خیر نمی ترسم الان هم بریم بلیطش رو بگیریم

— باشه بریم

رادمهر رفت دو تا بلیط رنجر گرفت ، نوبت ما رسید رفتیم نشستیم . رادمهر

انقدر ترسیده بود چشماش رو بسته بود.

داشتم همینجور ریز ریز میخندیدم که رادمهر گفت: به چی میخندی دقیقا

— هیچی راحت باش

رنجر شروع کرد به حرکت کردن ، من تا تونستم جیغ می کشیدم بیچاره رادمهر

کر شده بود هی یه چیز هایی میگفت ولی من هیچی نمی فهمیدم .

رنجر وایستاد و هر دو پیاده شدیم .

— رادمهر چت شده ؟ چرا قرمز شدی

— هیچی فقط یکم حالت تهوع دارم

— اشکال نداره منم اولین بار سفارش شده بودم حالت تهوع داشتم .

چند تا دیگه دستگاہ بازی کردیم نزدیک های غروب که رفتیم رستوران شام خوردیم .

\_رها به نظرت بریم همون پارک که اولین بار ازت خواستگاری کردم؟

\_اوهوم بریم

رفتیم داخل پارک چقدر هم شلوغ بود ، بچه ها توی زمین های بازی بودن و داشتن بازی میکردن.

\_رها ماه رو ببین چقدر قشنگه

\_آره خیلی قشنگه

\_آسمون برای دل خودش یک ماه داره منم برای دلم یدونه ماه درخشان و پر نور دارم .

\_بعد اونوقت اون ماه دل تو کیه ؟

\_رهای خودم زندگیم نفسم ، رها جونم دوست دارم

\_منم دوست دارم عشق من ، رادمهر اگر تو نباشی دیگه زندگی واسه من وجود نداره من عاشق توام من برات میمیرم . بعد از اون دو ماهی که تحقیقمون تموم شده بهت خیلی وابسته بودم دلم میخواست دوباره هر روز ببینمت .

\_تو از بعد از دو ماه ولی من از اولین روز دانشگاه عاشقت شدم ، وقتی قبلا ها کوچیکتر بودم اصلا به عشق دریک نگاه هیچ اعتقادی نداشتم ولی از اون روز اولی که دیدمت عاشقت شدم .

\_دیگه اون چیزها زیاد مهم نیست مهم اینکه تو و من بهم رسیدیم مگه نه ؟

\_بله صحیح است

«یک سال بعد»

– آی رادمهر دارم درد میکشم پس چرا این آمبولانس نیومد آی دلم آی ننه.

– عزیزم زنگ زدم گفتن تا پنج دقیقه دیگه میان یه ضربه صبر کن

– رادمهر این بچه داره لگد میزنه بدجوری هم میزنه

– بچمونه دیگه لگد نزنه پس چیکار کنه ، فکر کنم اومدن

بچه بدجور لگد میزد دلم درد میکرد افتضاح این بچه بدنیا آوردن هم خیلی

سخته ها ، اومدن من رو بردن توی بیمارستان ، به مدت یکی دو ساعت بیهوش

بودم. بعد از بدنیا آوردن بچه منتقلم کردن بخش .

– رادمهر چیشد بچم سالمه ؟

– آره عزیزم الان میارنش

پرستار بچم رو بغل کرد بود و اومد گذاشت بغلم .

– وای رادمهر چقدر نازه ای قربونش برم من

– آره پسرم همه جاش به خودم رفته

– چی میگی تو شبیه من

– نه خیر نگاش کن چشماش که اینه خودم قهوی پوستشم سفیده دماغشم که

اینه خودم متعادل نه مثل تو ...

– مثل من چی؟

– چیز هیچی اصلا ولش کن

– گفتم دماغش اینه من چی رادمهر؟

– این تو خوش فرم هست

\_ آهان حالا شد ، ولی شبیه من ء فهمیدی

\_ ای خدا رها اینه اون موقع ها لج نکن شبیه من ء وسلام .

\_ میگم شبیه منهنه

\_ هووف باشه حالا اسمش رو چی بزاریم؟

\_ هایدن عالیه

\_ نه بابا هایدن چیه فردا بچم میره مدرسه مسخرش میکنن هایدن هایدن کی تو

رو زاییده؟

\_ اولاً هایدن نه هایدن دوما اسم به این قشنگی غلط میکنن بچم رو مسخره

کنن

\_ رادین چطوره

\_ وای عالیه

\_ پس همین رو میزاریم رادین کیانی

\_ آره همین رو میزاریم ، رادین

\_ اگر دختر میشد میخواستم بزارم کوکب خوب میشدا؟

\_ ایش کوکب چیه آخه

\_ شوخی کردم بابا چرا به دل میگری

دوتایی زدیم زیر خنده و گفتیم : تو و من

پایان / مریم | 95/9/27

**با تشکر از مریم اسماعیلے عزیز بابت نوشتن این رمان زیبا**